

کلمه ماهنامه

_ ژانرهای ادبی مکتب اصالت کلمه
_ اشعار کلاسیک

کلمه اصالت مکتب ادبی ژانرهای
_ اشعار کلاسیک

کلمه ماهنامه



بسم الله الرحمن الرحيم

مدیر مسئول موسسه: آوین کلهر

همکاران: زرتشت محمدی، میثم رجبی،
نیلوفر مسیح و آریو همتی.

آدرس: کرمانشاه، اسلام آباد غرب، هفتصد
دستگاه، بلوار معلم، مجتمع غدیر.

سرودهایی از: آرش آذرپیک، نیلوفر مسیح، آریو همتی، میثم رجبی، فرزانه اکبری،
مهوش سلیمانپور، رویا کارپسند، هدیه قلی یار، مهسا جهانشیری، الناز عباسی،
طاهره احمدی، لیلا ادبی، آوا اسدی، امید کوشکی، سید جواد حسینی تیرتاشی، فرح
اسدی، جلیل جهانسوز، رعنا زهتاب، لاله پارسا، میر مینا محمد پور، گزال صفری،
فرناز پارسا، عاطفه دادویی، ثنا صمصامی، زهرا محمد آذری، نسیم سبزی، مهسا
صفری، نسرین باقری.

فصل نخست: مقاله

_ واژانه و کوبیسم / نیلوفر مسیح

_ بررسی روایت از آغاز تا غزل مینیمال / آوین کلهر

فصل دوم: فراشعر و فراداستان اصالت کلمه

فصل سوم: غزل، غزل مینی مال و...

فصل چهارم: واژانه

فصل نخست: مقاله

کوبیسم و واژانه

نیلوفر مسیح

چکیده: کوبیسم ابتدا در نقاشی اتفاق افتاد، نقاشی کوبیسم سبکی است که نقاش با خطوط هندسی تصویرسازی می کند و سایه ها را در کار خود محو می کند. در سبک کوبیسم سعی می شود تمام جنبه های قابل رؤیت و غیرقابل رؤیت یک پدیده و موضوع بطور همزمان در نقاشی نمایش داده شود. هانری ماتیس (H. Matisse) نخستین کسی بود که نام «کوبیسم» را به این سبک نقاشی اطلاق کرد. زیرا انتزاعی و دور از واقعیت به نظر می رسید. «کوبیسم» نیز مرکب از کلمه «کوب» (Cube) به معنای «مکعب» است. تصاویر مکعب شکل در نقاشی آنان دیده می شود. گیوم آپولینر (۱۹۱۸-Guillaume Apollinaire-۱۸۸۰) مبتکر نوعی کار ادبی - هنری شد که «کوبیسم ادبی» نام گرفت. کارهای آپولینر از نوع کالیگرام (Calligramme) و ایده ئوگرام (I deogramme) است یعنی متنهایی که ترتیب و شکل حروفچینی و نگاشتن آنها مشخص کننده و بیانگر موضوع و مضمون درونشان است. درواقع نوعی اندیشه نگاری است.

ژانر واژانه نیز دارای اشتراکات و اختلافاتی با کالیگرام و نوع نگارش در کوبیسم است. این نوشتار به شرح و مقایسه ی این دو ژانر ادبی خواهد پرداخت.

کلیدواژگان: کوبیسم، کالیگرام، آپولینر، واژانه، مکتب اصالت کلمه .

مقدمه: کوبیسم پیش از آنکه وارد ادبیات شود، در نقاشی قدم به عرصه ی وجود گذاشت. مکتب کوبیسم که هنر « انتزاع » است، می کوشد که بینش خود را از اشیاء و حتی موجودات به صورت ترکیب اشکال هندسی در آورد. به طور اجمال این مکتب را می توان چنین تعریف کرد که کوبیست ها می خواهند در نقش هر منظره، گذشته از آن قسمتی که با چشم دیده می شود، قسمت های پنهانی و نامرئی را نیز نشان دهد. (سید حسینی، 1376: 731) هنرمندان سبک کوبیسم کوشش می کنند تا کلیت یک پدیده (وجوه مختلف یک شیء) را در آن واحد در یک سطح دو بعدی عرضه کنند. کوبیسم از این جهت مدئی رئالیسم بود ولی نه رئالیسم بصری، بلکه رئالیسم مفهومی. آنها همچنین در تلاش بودند تا ذهنیت خود را از اشیاء و موجودات به صورت اشکال هندسی بیان کنند. از این رو آنچه را که در واقعیت است به گونه ای که در چشمان ما قابل رویت است، نمی بینیم. (همان)

کوبیسم ادبی آثار گیوم آپولینر (۱۹۱۸) Guillaume Apollinaire (۱۸۸۰) متولد شد. او در ابتدا از پیروان سبک سمبولیسم بود ولی همراهی او با مکتب سمبولیسم با ضعف و زوال این مکتب مقارن شد. به همین دلیل آپولینر از این مکتب کناره گرفت. سپس علاقه اش به هنر نقاشی و دوستی او به پیکاسو دلایلی شدند برای اینکه او مبتکر نوعی کار ادبی - هنری شود که «کوبیسم ادبی» نام گرفت و بطور همزمان با کار کوبیسم ادبی، او از مروجها و مبلغهای مکتب سوررئالیسم نیز بود. کارهای آپولینر از نوع کالیگرام (Calligramme) و ایده ئوگرام (a deogramme) است یعنی متنهایی که تریب و شکل حروفچینی و نگاشتن آنها مشخص کننده و بیانگر موضوع و مضمون درونشان است. در واقع نوعی اندیشه نگاری است.

کوبیسم تقریباً هم زمان با مکتب ایماژیسم ظهور کرد، پس از کشیده شدن دامنه ی آن به عرصه ادبیات، نقش مهمی در توسعه ی شعر تصویری و دیداری ایفا کرد. در نقاشی اکوبیسم «نقاش سعی می کند به جای دوباره سازی یا تقلید ابعاد و پرسپکتیوهای موجود در طبیعت، نخست عناصر تصویری را که می خواهد ترسیم کند، تجزیه کند و به صورت قطعات جدا جدا در آورد. سپس آن ها را از نو به صورت ترکیبی تازه بسازد. نتیجه ی این روش آن است که شکل های طبیعی به وسیله ی نقاش به صورت اشکال هندسی در می آید.» (انوشه ، 1376 : 1170) در واقع شاعر شعر دیداری نیز همین کار را می کند. او با تجزیه ی يك جمله ی ساده، عناصر آن را به شیوه ی مورد نظر خود می چیند و میان واژه های آن به مناسبت موضوع، آرایش ویژه ای ایجاد می کند که با تماشای آن می توان شکل و تصویر مورد نظر شاعر را دید.

آپولینر در کتاب «نقاشان کوبیست» کار شاعر و نقاش کوبیست را یکی می داند و

معتقد است که هر دو می کوشند از نمودهای طبیعت طرحی تازه بیافکنند و با انتقال حس ادرونی واقعیت ها، بیش از پرداختن به پوسته و صورت بیرونی آن، بر حدود تخیل بشری ایافزایند. (میمنت، 1373: 222)

برخی، آرای ویتگنشتاین (۱۸۸۹-۱۹۵۱) فیلسوف اتریشی را درباره ی رابطه ی زبان و زیبایی شناسی به ویژه نظریه ی «بازیهای زبانی» او را بر شاعران این گونه شعرها مؤثر دانسته اند. ویتگنشتاین معتقد بود که «ما واژگان را از بازی زبانی متافیزیکی به بازی زبانی زندگی هر روزه انتقال می دهیم» (احمدی، 1374: 282)

۱- کالیگرام

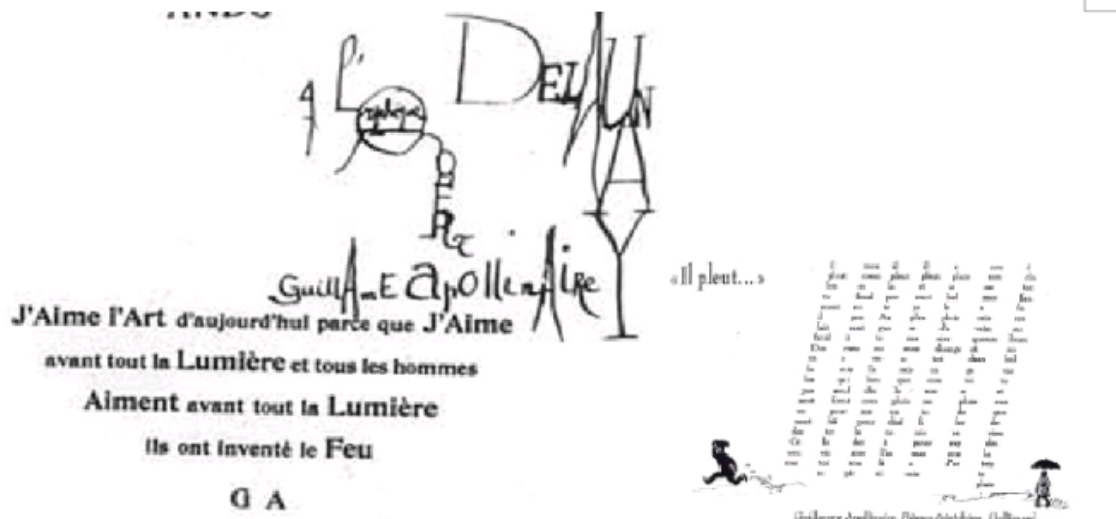
کالیگرام نام یکی از مجموعه شعرهای آپولینر است که او ابتدا نام ایدئوگرام های غنایی را برای آن برگزیده بود. اگر چه آپولینر نخستین کسی نیست که از تصویر های فیگوراتیو در شعرهایش استفاده کرده، اما واژه ی کالیگرام را او ساخته است. کلمه ی کالیگرام در اصل از ریشه ی یونانی (calli) به معنای زیبایی و (gramme) به معنای حرف گرفته شده است. آپولینر این روش را اینگونه شرح می دهد: «ابزارهای تیپوگرافیک این مزیت را دارند که به متن غنای تصویری می بخشد، چیزی که تا پیش از دوران ما ناشناخته بود. این تمهیدات می تواند فراتر رفته و در ترکیب با هنر موسیقی نقاشی و ادبیات (از عناصر موجود در آنها) بهره ببرند.»

پس کالیگرام شعر تصویری است که عبارت هایش به شیوه ی تیپوگرافیک نوشته می شوند. طرحی که به این ترتیب شکل می گیرد نمایانگر متن است، و به خواننده پیشنهاد می کند که خواننده ی فعالی باشد. (خواننده باید معنا و جهت عبارات را تشخیص بدهد که در شعر کلاسیک واضح است). (فهیم کلام، 1396: 37-57)

کالیگرام تلفیقی از هنر، شعر و گرافیک است که با حذف مرز بین شعر و نقاشی به عنوان ژانری جدید در وادی ادبیات جایگاه ویژه ای به خود اختصاص داده است. کالیگرام بیانگر نقاشی ها و معرف اشیایی است که شاعر از آنها صحبت می کند، مانند ساعت، ماندولین، کراوات، ابشار و...

در کالیگرام آپولینر می کوشد کلمات را به صورت موزون در کنار هم قرار دهد از این رو، کلمات نه تنها در ایجاد مفهوم شعر نقش محوری ایفا می کند، بلکه شکل چینش آنها نیز در القا، احساس شاعر به مخاطب حائز اهمیت است. او در شعر باران، واژه ها را به گونه ای کنار هم قرار داده است که منظره ی قطرات باران را تداعی می کند. گاه شکل خاصی را در نظر نداشته و از سر تفنن شعر خود را به شکلی نامتداول به

تصویر کشیده است. (castes, 1967 : 35)



(آپولینر، 107 و 1925: 43)

آپولینر بر این باور است که شاعر نیز مانند نقاش می تواند به جای بیان تجربه نخست آن را به عناصری مجزا تقسیم کرده، سپس آن اجزا را با هم بیامیزد.

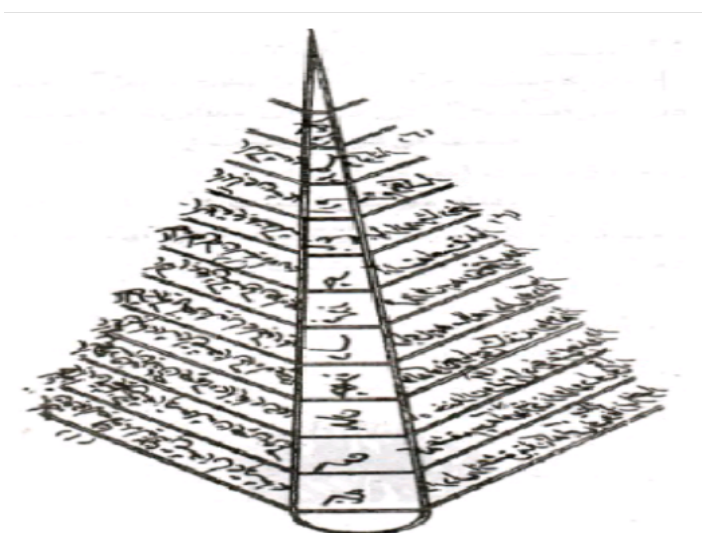
این نوگرایی را در شعر کبوتر خنجر خورده می توان مشاهده کرد. کبوتر خنجر خورده به دو قسمت تقسیم می شود: قسمت فوقانی کبوتری را با بالهای باز و قسمت تحتانی آب را با فواره ای که از وسط به اطراف تراوش می کند، نشان می دهد. این شعر بیانگر نوع خاصی کبوتر است که نماد آرامش، پاکی و صلح است. صفت خنجر خورده معنای نمادین داشته و با کبوتر صلح در تضاد است. (فهم کلام و همکاران، 1396: 37-58)

شاید همگی اکنون مرده اند
روح من از یادبودها لبریز است
شب فرا می رسد ای دریای خونین
باغ هایی که خرزهره
گل جنگجو
در آن خون می چکاند
بر رنج من می گرید
آنان که روانه ی جنگ شده اند
در کجا اکنون نبرد می کنند
ای چهره های لطیف خنجر خورده
ای لبان گرامی شکوفان
میا
ماره
لوری
آنی
و تو
ماری
کجا هستی ای دختران
باری نزدیکتر فواره ای
که می گرید و دست به دعا برداشته است
این کبوتر در جذبه فرو می رود.
۲_ شعر مصور در ادبیات فارسی

در ادبیات کهن فارسی، برای شعرهای مصور، انواع گوناگونی را بر می شمارند و از آن میان می توان به شعرهای مشجر، مدور، مطیر و معقد اشاره کرد، شمس قیس الرازی

در « المعجم فی معاییر اشعار العجم » چنین تعریفی برای این اشعار ارائه کرده است: « و آنچ بر شکل مرغی نهند، آن را مطیر خوانند و آنجا بر شکل کره ای از اشکال هندسی نهند مدور خوانند... » (قیس الرازی، 1338: 399)

مشجر در لغت به معنی منقش به شکل درخت و در اصطلاح بدیع شعریست که بتوان کلمات آن را به شکل یک درخت نوشت. چنانکه آغاز شعر از پایین درخت باشد و کلمات آن به طور منظم بر تنه و شاخه های آن نوشته شود. در این حال می توان شعر را از پایین درخت شروع کرد و ادامه ی آن را بر هر شاخه ای که مورد نظر است، خواند. (فرهنگ نامه ی ادب فارسی، 1376: 896)



(قیس الرازی، 1338: 398)

بیت هایی از این شعر عبارتند از:

سطر اول سمت راست

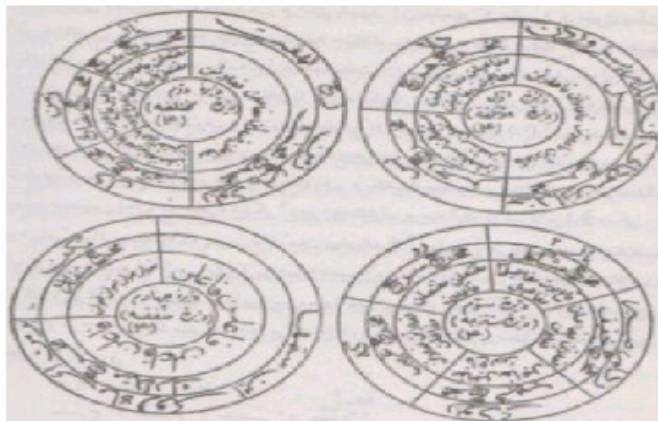
نگه داشتم دل ز عشق بتان

وسط

نیامد همان جلدی من بکار

چو باغ ارم پر گل و پر نگار

نگه کن بدان چهره ی دل فروز



(قیس الرازی، 1338: 96)

در ادبیات معاصر نیز همچون ادبیات کهن، از آمیزه ی شعر و تصویر استفاده شده است. در این گونه شعرها، شکل ظاهری و صوری واژه ها، تصویر دقیقی از معنای ذهنی آنهاست. شاعر به جای آنکه معنا را بنویسد تصویری از آن را ترسیم می کند.

در یکی از شعرهای حمید مصدق، معنای شکسته شدن و فرو ریختن با تکه تکه کردن کلمه « شکستن» به مخاطب القا می کند. در این مثال تصویری که از واژه ی شکستن بر ذهن مخاطب نقش می بندد، به مراتب بیش از خوانش واژه ی شکستن است. و نتیجتاً احساس و فکر درونی شاعر را مستقیماً و بدون واسطه به مخاطب القا می کند. اگر چه بهره گیری از این شیوه آرایش واژگان با هنجارهای نوشتن شعر همگون نیست و در آراستگی ظاهری شعر نیز اختلال ایجاد می کند، اما خواننده به راحتی می تواند به مدد تصویر، حس شاعر را درک کند. (فهیم کلام و همکاران، 1396: 37-58)

با خویشتن ، نشستن

در خویشتن

ش

ک

س

ت

ن (مصدق، 1384: 93)

می توان گفت شعر تصویری، نگارش و نقاشی شعر نوعی هنجار گریزی نوشتاری است که به طور پراکنده و نه مکرر در اشعار شاعران به صورت تفنن شکل گرفته است. محمد علی سپانلو نیز در (فیروزه در غبار) به این سبک، شعر سروده و پراکندگی کلمات در واقع پراکندگی ابرها و انتظار باران را به خواننده القا می کند.

پرنندگان

بر پل

در انتظار

رگبا

رند (سپانلو، 1377: 69)

۳_واژانه و کویسم(کالیگرام)

یکی از خصوصیات آثار کویستی توجه به سطوح مختلف یک پدیده در زمان واحد است در حالی که بر یک واژانه زمان می گذرد و علاوه بر سطوح مختلف مثلا هم زمان پرداختن به بعد نمادین، بعد تصویری، و اصالت وجود واژگان در متن به فرم و ساختار و روایت در متن نیز پرداخته می شود. این در حالی است که در کالیگرام های آپولینر فقط مرز بین شعر و نقاشی حذف شده است و این سطوح مختلف همان بعد تصویری و تیپوگرافیک اشعار هستند. برای مثال به واژانه انتخاب از پروین شاهرادی دقت کنید:

انتخاب

خدا	دریا
انسان	ماهی
ابلیس	طور



ماهی

دریا ؟ تور؟



رقص آتش

(آذریک، 1395: 113_130)

در واژانه ی فوق در ا پیزود اول ستون سمت راست یعنی (خدا، انسان و ابلیس) به ستون سمت چپ یعنی (دریا ، ماهی و تور) تشبیه شده است.

و ا پیزود دوم کنش و واکنش این نماد ها برای بیان معنا است که نشان دهنده در تنگنای دو راهی قرار گرفتن ماهی _ که استعاره از انسان است _ برای انتخاب میباشد. و در نهایت ا پیزود سوم نتیجه ی این انتخاب را بیان می کند .

همانطور که مشاهده می کنید ابتدا ارکان این واژانه همانند کالیگرام جدا سازی شده است ،اما بر خلاف کالیگرام ،ارکان در جهت انتقال معنا دچار استحاله و حرکت شده اند .

و هریک از بخش ها نشان گذر زمان، استمرار و ادامه تصویر پیشین، و در نهایت تغییر و تحول رویداد ها و روایت متن هستند. اگر دقت کنیم، می بینیم که در یک تصویر، واژانه سرا، در هر ا پیزود ستون های اصلی یا رابطه بین کلمات را برجسته کرده است .

گاه این رابطه به صورت تصویر یک صلیب یا درخت یا شمع و یا دایره ای نمایان می شود و گاه فقط شاهد ارتباط عمودی و افقی کلمات در متن هستیم. که خواننده ی فعال باید جهت کلمات و رابطه بین آنها را تشخیص بدهد.

وجه اشتراک واژانه و آثار توریستی خصوصا کالیگرام، در خصلت دیداری نوشتاری آنهاست . و این که یک واژانه همانند آثار کویستی می تواند به برخی از سطوح توجه بیشتری نشان دهد، و واژانه به اشکال و تصاویر مختلف نگارش یابد. هر چند هدف واژانه برجسته کردن تصویر و بعد تجسمی واژگان نیست و پتانسیل از کلمه در کنار دیگر پتانسیل ها در شکل گیری متن دخیل است. مخاطب برای درک یک واژانه همانند آثار کویستی باید متن را رویت کند.

حال به واژانه زیر از نگارنده دقت کنید:

یک خیابان چتر

ابر باد

ابر باد

ابر باد

ق

ط

ر

ه

ق

ر

ه

موهای خیس

این واژانه از تکرار کلمات باد و ابر و تکه و تکه نوشتن کلمات قطره قطره که منظور ریزش قطرات باران است شکل یک چتر را به تصویر کشیده است، اما در زیر چتر به جای موهای خشک، موهای خیس آمده است که با حضور چتر در تخصص و تضاد است. و بیشتر با عنوان متن همراهی می کند یعنی یک خیابان چتر، خیابانی از چتر که عابری در آن موهایش خیس شده است. و نشان از بی توجهی و شکل گیری اومانیسیم فردی در تک تک افراد بشر است. در واقع تصویر چتر را که می توانست نماد همبستگی و وحدت آدمیان در شرایط زیستی باشد؛ برجسته کرده است.

یکی از تفاوت های کالیگرام های آپولینر و شعر مصور در ادبیات کهن و معاصر ادبیات فارسی با واژانه در این است که، آثار کویستی و شعر مصور، تابع زنجیره ی گفتار و دستور زبان و نقش های دستوری برای کلمات است. در حالی که یک واژانه به واسطه ی فراروی از زنجیره ی گفتار (قاعده ی همنشینی) و فراروی از دستور زبان یعنی پذیرفتن نقش هایی که پیشاپیش بر کلمات تحمیل می شود مانند فعل، اسم، حرف اضافه و.. برجسته شده است.

هر چند یک واژانه نیز می تواند یک پدیده را در چند سطح و بعد برجسته کند اما طرز چیدمان واژگان بیش از فرم و شکل بیرونی اثر، تابع محتوا و انتقال اندیشه است. یعنی ارتباط واژگان در درجه ی اول باید به گونه ای باشد که اندیشگی و ادبیت اثر منتقل شود.

تفاوت دیگر کالیگرام و واژانه در جنسیت ادبی است که شاعر و نویسنده برای آنها انتخاب کرده اند است.

در کالیگرام شاعر جنسیت شعر را اصل قرار داده و به آن اصالت می دهد و سپس مرز بین شعر و نقاشی را در هم می شکند. در واقع در کالیگرام نقاشی و مصور بودن نوشتار پتانسیلی جدا از کلمه در نظر گرفته شده است. اما در واژانه چون هدف اصالت دادن به وجود واژگان در متن است و شعر و داستان پتانسیل هایی از کلمه محسوب میشوند مرزی در هم شکسته یا حذف نمیشود؛ بلکه یک عریان نویسنده تصویر و نقاشی و شعر مصور را پتانسیلی از کلمه به شمار می آورد که در صورت خواست و نیاز متن می تواند برجسته شود. به همین دلیل بر خلاف کالیگرام و شعر مدور و مشجر و مطیر در ادبیات کهن که همگی بر شعر بودن متن توافق نظر دارند، متن یک واژانه می تواند یک داستان مینی مال باشد چون مرزی بین شعر و داستان و هنر های زیبایی شناسیک که از جوهره های نوشتاری و گفتاری کلمه جدا شده اند، قائل نمی

ق

ص



حلقه ها تنگ

آینه تار

جام

جام

ز

ه

ر



"لباس؟"

"سفید"

"-رویاها؟"

"-سیاه"

شکل و نوع چینش واژگان یعنی بعد مصور و دیداری کلمات در خدمت کلیت متن است. و متن قصد ندارد که در خدمت مصور شدن و به شکل و صورتی خاص در آمد ، باشد. در واقع در شعر مصور، تصویری شدن شعر هدف است اما در واژانه وسیله ای در خدمت متن می باشد. در این واژانه در اپیزود اول و دوم شکل هندسی متن علاوه بر ارائه هندسه ای خاص_که مورد توجه کوبیسم ادبی است _ هدفش ارائه معنای ثانویه و نشانه شناسی این فرم به خصوص در چینش واژگان است.

در واقع می توان تفاوت های کالیگرام و واژانه را به طور خلاصه بیان کرد:

_در کالیگرام هدف حذف مرز بین شعر و نقاشی است، در حالیکه هدف واژانه بهره بردن از پتانسیل های نامحدود کلمات می باشد.

_در کالیگرام شعریت متن هدف و اصل است در حالیکه در واژانه اصالت وجود عربانیستی واژگان هدف است و شعر یکی از پتانسیل های کلمه در خدمت متن است.

_کالیگرام تابع قاعده ی همنشینی و جانشینی و زنجیره ی گفتار است. ولی واژانه از قاعده ی همنشینی در متن فراروی کرده است .

_کالیگرام تابع قاعده ی همنشینی _و جانشینی و زنجیره ی گفتار است. ولی واژانه از قاعده ی همنشینی در متن فراروی کرده است .

_در کالیگرام کلمات و جملات تابع دستور زبان و قواعد صرف و نحو و نقش های دستوری می باشد. در حالیکه واژانه از قواعد دستوری و نحوی و صرفی فراروی می کند.

نتیجه گیری :

با توجه به شرح و تجزیه و تحلیل انواع شعر مصور، کالیگرام و واژانه، مبنای تئوریک شکل گیری کالیگرام و واژانه باعث تفاوت این دو نوع نوشتار میشود. در کالیگرام همانند تابعان اصالت شعر اصالت به شعر است اما در واژانه اصالت به وجود واژگان می باشد. و همین تفاوت سبب می شود که واژانه را یک سبک فرا ساختار گرایانه در ادبیات معاصر به شمار آوریم. زیرا ساختارهایی پیشین را رد و نفی نمی کند و مانند و مانند ساختار شکنان ساختارهای پیشین را نمی شکند بلکه با حفظ دست آمد های آنها، از آن نوع نوشتار فراروی می کند .

ضمن آنکه در ادبیات ایران حتا شعر مصور و دیداری _نوشتاری نیز به صورت مستمر در آثار یک شخص تکرار نشده است و بیشتر نوعی تفنن محسوب میشود. هر چند وضعیت کالیگرام به صورت دیگرست و گیئوم آپولینر در مجموعه کالیگرام، مجموعه ای از این نوع نوشتار را منتشر کرده است. اما می توان گفت واژانه با توجه به مدت کوتاهی که از شکل گیری آن می گذرد اما در آثار نویسندگان بسیاری به صورت مستمر و مکرر به عنوان یک نوع نوشتار تکرار شده است و تفنن نمی باشد .

منابع :

- _ انوشه، حسن. 1376ش، فرهنگنامه ادب فارسی، تهران: نشر تهران.
- _ سپانلو، محمدعلی. 1377ش، فیروزه در غبار، تهران: نشر علم.
- _ قیس رازی، شمس الدین محمد. 1338ش، المعجم فی معاییر اشعار العجم، به تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی، تهران: انتشارات زوار.
- _ مصدق، حمید. 1384ش، گزینه اشعار، تهران: نشر مروارید.
- _ هنرمندی، حسن. 1350ش، بنیاد شعر نو در فرانسه، تهران: انتشارات بازرگانی.
- _ سید حسینی، رضا (1376) مکتب های ادبی، ج 1 و 2 تهران، نگاه
- _ آذربیک، علیرضا، (1395)، تحلیل واژانه و گذر از دستور زبان در ادبیات، مجله علمی_ پژوهشی کارنامه ادب پارسی، دوفصلنامه، دوره ی نخست شماره ی یکم، پاییز و زمستان، ص 113_130
- _ فهیم کلام، محبوبه، قبادی اصل، پریسا (1395) مطالعات ادبیات تطبیقی، سال

یازدهم، شماره 14 ، بهار 4931 ؛ صص 37_58

- ا. _میرصادقی، میمنت، واژه نامه ی هنر شاعری، مهناز، تهران، ۱۳۷۳، برگ ۲۲۲
- _احمدی، بابک، حقیقت و زیبایی، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۴، برگ ۲۸۲ |

منابع فرانسوی:

Castex, P. – G. et Surer, P. Manuel des études littéraire française
XIXe siècle, Paris, Hachette: 1967 .

Apollinaire, Guillaume, Calligrammes, Paris: Gallimard, 1925.

بررسی روایت از آغاز تا غزل مینیمال آوین کلهر

چکیده: غزل از تغزل آغازین قصیده های خراسانی نشأت گرفته است؛ و به معنی مغالته است. و انواع مختلفی دارد مانند غزل(عراقی، وقوع، واسوخت، هند، مشروطه، نو، روایی، فرم، مینیمال) که هر یک دارای اصول و ویژگی های خاص خود هستند. روایت از همان بدو پیدایش به تدریج در غزلیات شاعران عراقی وارد غزل شد هر چند حضور آن در ابتدا کم رنگ بود. اما به تدریج پررنگ تر شد طوری که به تعریف امروز و با عنوان غزل روایی، برای نخستین بار توسط بانو سیمین بهبهانی وارد غزل شد و به عنوان جریان شعری غزل نو ماندگار شد. و بعد در زیرشاخه های غزل نو به خصوص در غزل مینیمال اوج گرفت. غزل مینی مال ژانری است که می خواهد در قالب کهن فارسی، روایتگر روایتی مینی مالیستی باشد و در این راه همزمان به تغزل شرقی و مکتب مینی مالیستی غرب وفادار است.

کلید واژه ها : غزل، غزل روایی، مکتب مینی مالیسم، غزل مینیمال.

مقدمه: در سیر تدریجی - تکوینی غزل شاهد تغییرات بسیاری بوده ایم این که غزل در هر دوره از شریعت های ادبی به تبعیت از آنها، لباس آن شریعت ها را بر تن می کرد و همین امر باعث تکثیر عناوینی متفاوت با افزودن پیشوندهایی به نام واحد غزل شد. که از آنها می توان غزل عراقی، غزل وقوع، غزل واسوخت، غزل هندی، غزل مشروطه، غزل فرم، غزل روایی و غزل مینی مال را نام برد. از آنجا که شریعت ادبی غزل مینی مال، مکتب مینی مالیسم است تا حدودی مکتب مینی مالیسم را هم بررسی می کنیم.

با نام غزل مینی مال سوالات بی شماری در ذهن مخاطبان شکل می گیرد این که:

آیا قالب غزل با وجود محدودیت های ساختاری این قابلیت را دارد که روایتگر یک روایت باشد؟

غزل مینی مال تا چه حد به غزل سنتی پایبند است؟

غزل مینی مال چه شباهت ها و چه تفاوت هایی با غزل روایی و غزل فرم دارد؟

از دیرباز تاکنون تعاریف بسیاری از شعر صورت گرفته است و از رایج ترین تعاریف، تعاریف دکتر شفیعی کدکنی است از نظر او شعر حادثه ای است که در زبان اتفاق می افتد و "شعر گره خوردگی عاطفه و تخیل است که در زبانی آهنگین شکل گرفته است" (میرصادقی، 171,1388) اما شعر صرفا وسیله ی بیان تخیل و عاطفه نیست و می تواند وظایف بی شماری را متقبل شود که از آنها به نقش شعری نام برده می شود. "طبق گفتارهای جدید زبان شناسی، اثر هنری، مرجع برون متنی ندارد (یعنی قائم به ذات است یا خود مرکز گراست) این اندیشه، نقش شعری زبان نامیده می شود. از نظر برخی از زبان شناسان نظیر رومان یاکوبسون، این ویژگی فقط به شعر محدود نمی شود و همه ی آثار ادبی را در بر می گیرد بنابر این می توان آن را نقش ادبی نامید" (قویمی، 82_81). یکی از این نقش های ادبی روایت است.

۱_ روایت

معنی لغوی روایت در فرهنگ لغت دهخدا و معین بازگفتن، باز گفت داستان، رویداد گویی، گفتار روایت، نقل سخن یا خبر از کسی است. "تاکنون تعاریف های بی شماری درباره ی روایت ارائه شده است." یک روایت، داستانی است که اساس یک خط زمانی و براساس شرح وقایع به ترتیب نقل می شود، داستان که خود متشکل از توالی تقویمی رویدادهاست، ماده ی خام روایت را تشکیل می دهد" (تولان، 1998). و نامی که بر شعرهایی که حاوی روایت هستند گذاشته شده است، شعر روایی است.

۲- شعر روایی

در واقع " شعر روایی روایتی یا نقلی که از قدیمی ترین انواع شعر است، به شعری اط لاق می شود، که شاعر در آن داستانی را بازگو، می کند این داستان ممکن است کوتاه، طولانی، ساده یا پیچیده باشد (داد، 185_ میرصادقی 51) یکی از ویژگیهای شعر روایی پیوستگی و ارتباط میان ابیات و سطرهای شعری است. شعر روایی در ادبیات پارسی قدمتی کهن دارد و از نمونه های این روایات منظوم می توان آثار فردوسی، عطار، سنایی، نظامی، مولوی، جامی و ... را نام برد. علاوه بر مثنوی، مثنوی و قطعه، روایت در غزل هم وجود دارد.

۳- غزل

" غل در لغت به معنی عشقبازی و سخن گفتن با زنان یکی از قالبهای شعر سنت فارسی است و آن شعری است معمولا بین پنج تا چهارده بیت و در یک وزن، در یک قافیه که هر دو مصراع اولین بیت آن یک قافیه دارد" (میرصادقی، 224,1388). و بیتهای که بنای سرودن غزل بر آن نهاده شده و همچنین بهترین بیت غزل را بیت الغزل یا شاه بیت می نامند(همان 224,).

غزل تاریخچه ای کهن دارد که از دیرباز تا کنون در سیر تدریجی_تکوینی خویش استحاله های گوناگونی را متحمل شده است. غزل از دل قصیده های خراسانی به وجود آمد و از تغزل آغازیان قصیده نشات گرفته است." عده ای برآنند که غزل از تشبیب (یا نسیب) قصاید عربی منشعب شده است، گروهی گفته اند غزل عربی منشا آن است. ولی موثق ترین این است که غزل شکل تکامل یافته و مستقل شده تغزل است و تغزل ابیات عاشقانه قصیدههایی است که دارای ابیات مدحی نباشد" (شمیسا، 1373). در واقع تغزل همان مقدمه ای بود که در ابتدای قصیده می آمد " این مقدمه در مدح معشوق و توصیف زیبایی های طبیعت و وصف مجلس بزم و از این قبیل است" (داد، 1392، 37).

در دسته بندی های غزل می توان غزل عراقی، غزل وقوع، غزل واسوخت، غزل هندی، غزل مشروطه، غزل نو، غزل روایی، غزل فرم و غزل مینی مال را نام برد.

۳-۱- غزل عراقی

خط فکری مکتب عراقی خط تصوف است. در زمانی که مغول به ایران حمله کرده بود مردم به عرفان روی آورده بودند و یک نوع تفکر عرفانی قالب بود. در واقع مکتب عراقی یک مکتب پایداری بود، پایداری در مقابل حمله ی مغول. هرچند که

قدرت نظامی مغول خیلی از قدرت نظامی ایرانیها بیشتر بود و ایران در جنگ نظامی از آنها شکست خورد اما در جنگ فرهنگی، مغول از ایران شکست خورد و این را به روایت تاریخ مدیون مکتب عراقی و سردمداران آن هستیم. این که از نظر فرهنگی مغول ها تسلیم فرهنگ ایرانی شدند و تحت تاثیر ایرانیها مسلمان شدند و فرزندان آنها راه پدرانشان را ادامه ندادند و رابطه ی دوستانه ای را با ایرانی ها برقرار نمودند. به صراحت می توان گفت کاری که فردوسی با خلق شاهنامه در دفاع از فرهنگ و ادب فارسی در مقابل ترکان غزنوی و اعراب انجام داد، حضرت عطار، مولانا، حافظ و ... هر یک با شاهکارهای ادبی - عرفانی خویش در دفاع از فرهنگ ایرانی در مقاب مغول انجام دادند. یا به عبارتی این بار روح حماسی در کالبد عرفانی تجلی کرد. در واقع مکتب عراقی اوج پایداری در کالبد عرفانی بود. در این دوره شاهد ظهور جنبش حروفیه هستیم که هم به صورت جنگ نظامی و هم جنگ فرهنگی در مقابل مغولها ایستادگی کردند. یکی دیگر از ویژگیهای مکتب عراقی دوری از واقعیت گرایبی و بیان مستقیم است، که البته منظور از دوری از واقعیت در این جا دوری از واقعیت تلخ مغول و حمله ی وحشیانه ی آنها بود. از دیگر ویژگیهای مکتب عراقی میتوان، توجه به نماد، کنایه، مجاز و صورخیال را نام برد. البته صور خیال در این دوره از شعر فارسی بیشتر خاستگاه ذهنی دارند و بیرونی و عینی.

۳-۲- غزل وقوع

در فاصله ی بین مکتب عراقی و مکتب هندی غزل وقوع به وجود آمد، غزلی که زبان آن واقع گرا بود و حالات عشق و عاشقی را از روی واقع روایت کرد در واقع غزل وقوع شعر ساده و بی پیرایه ای بود که از هر نوع صنایع لفظی و اغراقهای شاعرانه به دور بود.

۳-۳ - غزل واساخت

بعد از به تکرار رسیدن، غزلیات مکتب وقوع، مکتب واسوخت به وجود آمد که البته مکتب واسوخت را شیوه ای فرعی در مکتب وقوع می دانند. پایه گذار مکتب واسوخت وحشی بافقی است. در شعر واسوخت برخلاف سنن شعری غزل، عاشق از معشوق روی بر می تابد و به سراغ معشوق دیگر میرود.

در غزلیات واسوخت و در شعر واسوخت چندان از صنایع ادبی استفاده نمی شد مگر از تشبیهات و استعارات تکراری، علاوه بر غزل، ترکیب بندهایی هم در این دوره رایج شد زبان شاعران این دوره نه فصاحت و روانی شعر عراقی را داشت و نه مانند شعر هندی عامیانه بود. اما بی توجهی به زبان و ورود واژگان عامیانه و عدم دقت در

درستی جمله ها و ترکیبها در آن دیده می شود در واقع غزل واسوخت پلی میان مکتب عراقی و مکتب هندی بود.

۳-۴_ غزل هندی

از آنجا که صوفیان ترک زبان بودند در درباره آنها شعر فارسی طرفدار چندانی نداشت و این عامل باعث شد که تعدادی از شاعران فارسی زبان به دربار بابر به هند بروند. "نخستین ویژگی سبک هندی، ساده بودن زبان، نزدیکی آن به زبان متداول عام مردم است این خصوصیت بر اثر دور شدن شعر از حوزه های ادبی، مجالس اشرافی و درباری و شیوع آن بین طبقات مختلف مردم به وجود آمده بود" (میرصادقی، 1388، 154). در شعر مکتب هندی مضمون های تازه و ایجاز در کلام به وفور دیده می شود. "کاربرد مبالغه آمیز این نوع ترکیب ها و استفاده از زبان غیر محاوره ای باعث شده است که اغلب در شعر سبک هندی، الفاظ از کشیدن بار معانی باز بمانند و در نتیجه نوعی ابهام در این نوع شعر به وجود آمد است که آن را به تاویل و تفسیر نیازمند می کند (میرصادقی، 1388، 155)

در غزل هندی، روایت کمرنگ تر از دوره های پیشین دیده می شود و تک بیت گرایی در آن بسیار است. " زیرا پرگویی از دیگر خصوصیات شعر در مکتب هندی است و شاعران این مکتب در تمام مدت عمر به شعر گویی می پرداختند. مثلا شاعری به نام غواصی یزدی روزی پانصد بیت گفته است و آنچنان که ده سال پیش از آن که فوت کند خود سروده است :

شعرم آنچه حالا در حساب است

هزارو نهصدو پنجه کتاب است

مسلم است که در میان این اشعار سست ابیاتی زیبا و هنرمندانه نیز وجود داشته است و غالبا شهرت یافته اند " (کلهر، روزنامه ی ابوزر، 1392).

دلیل دیگر تک بیت گرایی و عدم انسجام روایت در غزلیات هندی را می توان بر اساس جامعه شناسی این کشور تحلیل کرد. همان طور که در این کشور اقلیت های مذهبی بسیاری با گویشهایی متفاوت در کنار یکدیگر زندگی می کنند و به عقاید یکدیگر احترام می گذارند طوری که هند لقب کشور هفتاد و دو ملیتی (کشور زبانها) را به خود اختصاص داده است. این عدم انسجام اجتماعی - گویشی بر ادبیات این سرزمین هم تاثیر نهاد طوری که در سیر تاریخی - ادبی این کشور شاهد افسار گسیختگی و عدم انسجام واحد در میان ابیات در غزلیات هندی هستیم " هرچند بسیاری از شاعران سبک هندی، به تقلید از نظامی گنجوی و امیر خسرو دهلوی دست

به سرودن منظومه های داستانی و مذهبی و تاریخی زده اند. اما وی ژگیهای این سبک بیشتر در غزل نمایان شد که از میان قالبهای شعر سنتی فارسی بیشتر از همه مورد علاقه شاعران پیرو این سبک بوده است" (میرصادقی، 1388، 155). اما بر اثر توجه بیش از حد این شاعران به مضمون سازی در مکتب هندی، "استقلال بیت های غزل بیش از همه ی سبک ها به چشم می خورد" (همان). بعد از مکتب هندی، مکتب بازگشت به وجود آمد.

۳_۵_ غزل بازگشت

در اواخر دوره ی صفویه مکتب هندی روبه انزوال نهاد. شعرا ارتباط چندانی با اجتماع نداشتند و در ذهن و خیال خود زندگی می کردند. آذر بیگدلی در سخن از افکار این دوره می گوید " سالهاست که به علت انتظار زمانه یکباره رسوم شاعری فسخ و شعرا از کثرت اندوه و مسخ و غربت شعر را فسخ کرده اند، تفریق بال و حال به حدی است که کسی را حال خواندن شعر نیست تا به گفتن چه رسد " (آذربئیگدلی، 1378، 455).

برخی مشتاق اصفهانی را مبدع مکتب بازگشت ادبی می دانند اما این تحول در دیر نقاط ایران هم بر پا شده بود. زبان شعر بازگشت عموماً تحت تاثیر شعر دوری عراقی است. هرچند در قصیده تا حدودی از شعر خراسانی تقلید کردند.

۳_۶_ غزل مشروطه

منظور از ادبیات مشروطه ادبیاتی است که در دوره ی مبارزه ی مشروطه خواهان بر ضد حکومت استبدادی قاجار به وجود آمد و " چون هدف اصلی آن مبارزه برای کسب آزادی و استقرار حکومت مشروطه در ایران بود، به ادبیات مشروطیت معروف شد" (میرصادقی، 1388، 197). به علت تغییرات سیاسی و اجتماعی حاصل از انقلاب، از دوران مشروطیت (1324-1327) به بعد، در زندگی فرهنگی و در شعر تحولات بسیاری پدید آمد. پس از این تحولات، تغییر ساختار شعر از تک بیت های گسسته ی شعر کهن فارسی به سمت انسجام و یکپارچگی بود که این خود متأثر از شعر غربی بود به همین دلیل، شعر روایی در این دوره و در عرصه های بعد از آن رشد بسیاری یافت.

نوروزی نامه (1297)، سه تابلوی ایده آل (1301)، جمهوری سوار (1303) از آثار میرزاده ی عشقی (1272- 1303)، نمونه هایی از شعر روایی دوران مشروطیت است که در قالبهای سنتی (مثنوی و مسمط)، سروده شده اند و سبک و سیاق حکایت

های کهن را دارند. (لنگرودی، ۱۴۵ / ۱ - ۱۴۶). شعر فارسی تا قبل از مشروطیت تغییری نداشت. پس از مشروطه قواعد قدیمی کلاسیک به آرامی در هم شکسته شد که این ناشی از آشنایی شعر با شعر آزاد نیمایی بود. "با شروع جنبش مشروطه خواهی در ایران همه احساس می کردند که باید در عرصه ی فرهنگ هم تحولی اتفاق بیفتد طوری که شعر هم با شعر گذشته تفاوت داشته باشد. علاقه و توجه روشنفکران ایرانی به ادبیات اروپا، خصوصا ادبیات فرانسه باعث شد تا برخی آثار نویسندگان بزرگ از جمله ویکتور هوگو، شاتو بریان و ... به فارسی ترجمه شود و همین امر بر نوشته های بسیاری از شاعران ایرانی تاثیر گذاشت. در مکتب مشروطه، شعر از دربار جدا و سرشار از فریاد، خون، آرمان ها و مهمتر از همه، آزادی شد" (کلهر، روزنامه ی ابوزر، ۱۳۹۲).

در واقع در دو سه دهه ی نخست غزل بسیار سنت گرا بود و به شدت تحت تاثیر ترجمه اشعار رمانتیک و سمبولیسم و حتی شعر نیمایی بود. تک غزل فروغ فرخزاد، اشعار منوچهر نیستانیو غزلهای حسین منزوی، تا حدودی غزل ابتهاج تغییراتی را در غزل این دوره به وجود آوردند. "شعری که همزمان با مشروطیت به وجود آمد و بعد به صورت رشته ای از شعرو شاعری در عصر حاضر ادامه یافت و هنوز با بی رمقی تمام ادامه دارد شعری بود تا حدودی تعلیمی، خام، بی شکل، بی هارمونی و بدون یکپارچگی، شعر مشروطیت، شعر مضمون است، نه شعر فرم و محتوا و از آنجا که شعری است با هدفی از خارج به عاریت گرفته، تا حدودی شعری است که در اوج فقط می تواند نوعی شعار درباره ی مضمون انتخاب شده به وسیله ی شاعر بدل گردد" (روزبه، ۱۳۷۶، ۲۳). غزل مشروطه باعث بیداری ادبیات ایران شد و زمینه را برای غزل نو فراهم کرد.

۳-۷_ غزل نو

غزل نو از اواخر دهه ی چهل و با غزلیات بانو سیمین بهبهانی آغاز شد. البته برخی از ویژگیهایی که برای غزل نو بیان کرده اند از شعر نیمایی گرفته شده است. "این نوع غزل تحت تاثیر شعر نیمایی به وجود آمده است در این نوع غزل از امکانات شعر نو، چه به لحاظ زبان و چه از نظر مضمون استفاده شده است. این غز بدیع به هیچ وجه در زبان فارسی مسبوق به سابقه نیست" (شمیسا، ۱۳۷۳-۲۴۷). غزل نو بسیار متاصر از شعر نو بود و می شود در غزل نو رگه هایی از شعر نو را یافت. از این رگه ها می توان نوشتن پلکانی یا کانکریت در غزل را نام برد. حسین منزوی هم تاثیر پذیری غزل نو از نو را در شعر زیر تایید می کند:

" دوباره می کشد سرآتش ز خاکسترم

که من هم در غزل از جوجه ققنوسان نیمایم (منزوی، 1388، 282). در واقع " غزل نو شاخه ای از مدرنیسم است که در آن زبان، محتوا، ساخت و فرم به شیوه ی شعر نوین غزل به منصفه ی ظهور برسد. غزل نو در ایران با سیمین بهبهانی تثبیت شد. او اولین شاعری بود که مدرنیته را در قالب غزل به اوج رساند. زبان، وزن، ساخت و فرم را که به عنوان ارکان غزل نو می توان شمارد مسلماً از دیرباز در شعر کهن ایرانی وجود داشته است " (کلهر، نگاهی به غزل میای مال ایران، 1100).

سیمین بهبهانی شعر سنتی را لازمه ی ادبیات مدرن می داند و از نظر او " شعر سنتی درختی کهن است و شعرنو، نهالی جوان که از هسته ی درخت کهن می روید. همان است و همان نیست. قطع رابطه با زبان دیرینه، ناممکن است. اما با تغییر هنجار آفرینی و بدعت گذاری در آن ناگزیر" (بهبهانی، 1378، 789). و همچنین او معتقد است " غزل نوعی از شعر است که هرگز نخواهد مرد این که باید بگوییم، که در این دوران، دیگر سرودن غزل به سبک و شیوه ی گذشتگان بیهوده و بی حاصل است باید در این قالب از اندیشه های تازه تر و واژه ها و تعبیرها و مضامین خاص این زمان استفاده کرد تا غزل امروز از غزل گذشتگان متمایز باشد، بر روی هم، غزل شاید بیشتر از انواع شعر کلاسیک بتواند با روزگار سازگار باشد" (بهبهانی، 1378، 598).

بسیاری مانیفست غزل نو را دفتر شعر سیمین بهبهانی با عنوان رستاخیز می دانند که در سال 1352 منتشر شد. روایت در شعرهای سیمین بهبهانی و شعرای دهه ی هفتاد بیشتر نمایان شد هرچند که گفته می شود. روایت در غزلیات کهن هم وجود داشته است آن چنان که رستگار فسایی " یکی از ویژگی های غزل مولانا را آوردن داستان در غزل معرفی می کند" (رستگار فسایی، 1380، 152). از غزل نوی بانو سیمین بهبهانی سه شاخه منشعب شد که عبارتند از: 1- غزل روایی 2- غزل فرم 3- غزل مینیمال که در ادامه آنها را بررسی می کنیم.

۳-۸- غزل روایی

غزل روایی گونه ای از غزل است که در آن برعکس غزلیات پیشین غزل، روایتگر یک داستان است. و این داستان از آغاز تا پایان غزل ادامه دارد. در غزل روایی ارتباط بین ابیات مستحکم تر از پیش است آنقدر که با جابه جایی بیت یا ابیاتی از آن، کل ساختار آن بهم می ریزد. هر چند می توان گونه هایی از غزل روایی را هرچند کم رنگ در آثار رودکی، سعدی، عطار، مولوی و حافظ دید اما روایت در آنها ویژگی اصلی نبوده است. در واقع روایت به عنوان اساسی ترین ویژگی عنصر قالب نخستین بار در

شعر بانو سیمین بهبهانی دیده شد.

۳-۹- غزل فرم

غزل فرم در دهه ی هفتاد و با شعر شاعرانی مانند محمدسعید میرزایی، آرش آذربیک و هومن عزیزی در کرمانشاه آغاز شد.

آرش آذربیک در برنامه ای که در جلسه ی گفت و گو در مورد غزل فرم انجام دادند و در مورد جامعه شناسی و چگونگی پیدایش غزل فرم به نکات خوبی اشاره کردند. ایشان گفتند: "اسلاوهاول رمان نویس بزرگ چک که مدت ها رئیس جمهور این کشور بود در همان زمانی که رئیس جمهور بود به جلسه ای دعوت شد که در مورد موضوعی مانند عدالت حرف بزند، بعد جناب هاول می گوید مدتها به این فکر کردم که در این جلسه باید یک حرف تازه بزنم هم به عنوان یک رمان نویس مطرح و هم رئیس جمهور خیلی فکر کردم اما به حرف تازه ای نرسیدم فقط به یک نکته رسیدم که از هزار حرف تازه مهم تر بود این که همه ی حرفها و همه ی محتواها را گفتند و آنها را به انواع مختلف و به شکل های مختلف گفتند ولی همین به انواع مختلف گفتن آنهاست که خلاقیت بسیاری می خواهد یعنی به فرم های مختلف آن محتوا را ارائه دادند. و بعد جناب هاول میگوید خلاقیت این است که ما چه به عنوان شاعر و چه به عنوان رمان نویس و چه به عنوان فیلسوف و چه به هر عنوان دیگری، باید محتوا را به شکل تازه ای که مطابق با زمینه و زمانه ی خودماست بیان کنیم.

جوزف اسکوستکی که این هم رمان نویس مطرح چک بود یک نظر دارد دارد و آن این است که نمی شود شعر را به زبان شعر بیان کنیم، شعر را باید به زبان فلسفه گفت و فلسفه را به زبان شعر، وقتی ناگزیر هستیم شعری را گوش دهیم باید فلسفی حرف بزنیم و وقتی می خواهیم فلسفه را توضیح دهیم، ناگزیر هستیم از شعر استفاده کنیم. اینجاست که این دو مقوله به کمک هم می آیند و مکمل یکدیگر می شوند. و این است که همه ی ژانرهایی که اصیل هستند یک پشتوانه ی فلسفی فکری - فرهنگی دارند. برای شناخت آنها نباید ابتدا غزل را تعریف کنیم، فرم را تعریف کنیم، ما باید اول برویم آن فلسفه فرهنگی که باعث شده است آن ژانر به وجود بیاید را کشف کنیم. البته ارتباط میان ادبیات و جامعه غیر قابل انکار است حتی ادبیات بعد از یازده سپتامبر با ادبیات قبل از یازده سپتامبر متفاوت است. هواپیما در ساختمان سقوط کرد و ادبیات تغییر کرد درست است که ادبیات در روبنا قرار دارد اما تحت تاثیر فلسفه و فرهنگ جامعه قرار می گیرد. بعد از انقلاب ما ادبیاتی پیشرو، و آوانگارد داریم که در دل آن می شود جریانات نیمایی، سپید، شعر حجم، شعر تجسمی، موج ناب، را دید اما یکباره شاهد فروکش این جریانات ادبی هستیم طوری که آنها فقط در میان قشر روشن فکر میماند اما در جمع و در پذیرش مردم شعر کلاسیک

مورد قبول قرار میگیرد.

در اوایل انقلاب شعار شد که باید به دامان سنت‌ها برگردیم و ادبیات هم به تبعیت از جامعه در آن زمان به دامان سنتها گرایش پیدا کرد که این گرایش را میتوان در شعر شاعرانی مانند مهرداد اوستا، شهریار، مشرف کاشانی دید. اما مردم ایران تجربه‌های مشروطه و مدرنیته را پشت سر گذاشته بودند و نمی‌توانستند از آنها فاصله داشته باشند. اما بعد از جنگ دوران دفاع مقدس همه‌ی آن هیجان‌ها روکش کرد و کم‌کم شعرا سرگشته شدند.

به تدریج ادبیات آن روز حس کرد که باید تجدیدی در سنت‌ها شکل بگیرد این باعث شد به تدریج در شعر که زمینه‌ی آن پیشتر در شعر قیصر امین‌پور، سلمان‌هراتی و... یک نوع ادبیات نئوکلاسیک به وجود آید. در غزل، زبان دید، واژگان جدید به وجود آمد دیگر تعبیرات میخانه، می، گیس و... جوابگو نبود، در واقع آنها حرف امروز نبودند. این واژگان، با واژگان به روزی، مانند گل سرخ، لاله و غیره جانمایی شد. حتی تشبیهات، استعاره‌ها و زبان تغییر کرد یعنی معشوق کلی ادبیات کلاسیک به معشوق جزئی تغییر پیدا کرد. مثلاً ابوریحان بیرونی می‌گوید در ادبیات عرب معشوق همیشه زن است و در ادبیات هند معشوق همیشه مرد است اما در ادبیات ایران معلوم نیست معشوق مرد است یا زن؟

خوب اگر این معشوقی که شعرا در شعرهایشان آن را ترسیم کرده‌اند مثلاً گیس مثل بید مجنون، چشم مثل بادام، لب مثل غنچه، و... اگر اینها را با هم ترکیب کنیم یک غول بی‌شاخ و دمی می‌میشود که شب به خواب کس نیاید." (سخنرانی در مورد غزل فرم در حلقه‌ی مطالعاتی قلم، 1390). به عقیده‌ی نگارنده غزل فرم دو ویژگی اساسی دارد: تازگی فرم‌های درونی با حفظ فرم بیرونی

۴_ برتری فرم بر محتوا

که باتوجه به دومین مورد میتوان غزل فرم را تابع مکتب فرمالیسم نامید. یا به عبارتی دیگر مکتب فرمالیسم را شریعت ادبی غزل فرم دانست. در فرهنگ اصطلاحات ادبی تعاریف بسیاری در مورد فرم آمده است. فرم "روش و طرز تنظیم و هماهنگ کردن اجزای اثر هنری است، به زبان ساده تر روش ارائه‌ی اثر هنری است" (میرصادقی، 1377-185). تنوع در فرمهای درونی را میتوان در آثار محمد سعید میرزایی، آرش آذری و هومن عزیزی دید که البته این تنوع فرم‌های درونی با حفظ فرم بیرونی (قالب غزل کلاسیک) شکل گرفته است. در غزل فرم هم شاهد روایت‌هایی زیبا هستیم. و در واژه‌ی روایت با غزل روایی اشتراک دارد اگر چه روایت در غزل فرم هنری تر از روایت‌های غزل روایی متجلی شد از آنجا که شریعت ادبی غزل مینی مال، مکتب مینی مال است. ابتدا مکتب مینی مال را بررسی می‌کنیم.

۵_ مکتب مینی مالیسم

"گسترش صنعت و مدرنیسم باعث شد که زندگی بشر دچار تغییر و تحول گرد و این امر حوزه ی هنر و ادبیات را تحت تاثیر قرار داد و از آن جا که هر مکتب ادبی با توجه به نیاز جامعه شکل می گیرد، حاصل این تاثیر پذیری نیز موجب پدید آمدن مکتب مینی مالیسم شد" (کلهر، نگاهی به غزل مینیمال ایران، 1101).

درواقع "مینی مالیسم یا کمینه گرایی جنبشی است که در دهه ی 1960 میلادی در آمریکا و عرصه ی هنرهای تجسمی پدید آمد و سپس به مثابه یک مکتب وارد عرصه ی ادبیات و هنر نمایشی شد. " به عقیده ی مینی مالیستها می توان در عرصه ی ادبی، داستانی با حفظ اصول ساختاری و فنی قصه با کمترین میزان گفت وگو با زبانی ساده ه داستانی شگرف آفرید" (آینده رمان و شتاب زمان، گوهرین، 18) به نظر آنان سادگی و کم حجمی اصلی ترین ویژگی این سبک است زیرا بیان ساده هم زیباست و هم زمینه ی عاطفی قویتری را با مخاطبان فراهم می کند.

۵_۱_ داستان مینیمالیسم

داستان مینی مالیسم روایتی رئالیستی از زندگی روزمره و وقایع دم دستی است. اما تاثیر نهایی داستان بر خواننده اغلب فراتر از این است. در داستانهای مینیمال بیشتر درهم ریختگی و بی معنایی مبادلات انسانی به خواننده نشان داده میشود. و او را قادر می سازد تا کل جامعه را در پرتو تجربه ی فرد ببیند. خواننده از طریق این داستان ها تصور کلی و عمومی از جهان خارج به دست می آورد. "در نگاه نخست، ممکن است داستانهای مینیمالیستی مجموعه ای از جملات گسسته و پراکنده به نظر بیایند اما خوانش دقیق، طرح درونی و ارجاع دهی درونی متن را روشن می سازد. در واقع سادگی و وقایع و زبان در این داستان ها اهمیت درونمایه را پررنگ تر می کند" (گاردنر، 1984، 137).

در داستانهای مینی مالیستی اغلب شخصیتها از مردم عادی هستند و هیچ وجهی قهرمانی ندارند. در واقع این شخصیتها تفاوت چندانی با یکدیگر ندارند و بیشتر این شخصیتها ساکت و ناتوان اند. متن های مینی مالیستی، متن هایی ساکت هستند. کارور در این مورد شیوه ی خود را در برقراری تعادل میان سکوت و روایت گری مدیون تمثیل کوه یخ همینوی میداند. همینگوی داستان را به کوهی از یخ تشبیه می کند که فقط یک هشتم آن بیرون از آب دیده می شود و بقیه ی آن زیر آب

است" (تروسر، 1996).

جان بارت ویژگیهای عمده ی داستان های مینی مالیستی را "ایجاز، رئالیستی بودن، طرح غیرمستقیم مسائل، حس برانگیزی و برونگرایی می داند" (بارت، 1381، 60). داستان های مینیمالیستی پیچیدگی دیگر داستان ها را ندارند" نثر صریح و بدون پیچیدگی این داستان ها آینه ای است که زندگی خالی را بازتاب می دهد و پرهیز داوری از اظهار نظر درباره ی وقایع، مشارکت جدی خواننده را در داستان الزامی می کنند(هالت، 1996، 482)

۵-۱-۱_ داستان مینیمال در ایران

پیشینه ی داستان مینیمال در ایران به مجموعه داستان در خانه اگر کس است (1339) باز میگردد این کتاب شامل ده داستان کوتاه از فریدون هدایت پور و عبدالحسین نیری بود. سالها بعد از انتشار این کتاب، مینیمالیسم خود را تنها در قالب گرایش به کوتاه نویسی در آثار صادق چوبک به ویژه داستان های " یک چیز خاکستری، چشم شیشه ای، عدل، نقش پرنده از به آذین، کشاورزان از سعیده پاک نژاد، غم های کوچک از امین فقیری و همچنین و کوتاهترین قصه ی عالم از رضا براهنی دیده می شود" (جزئی، 1378، 461).

۵-۱-۲_ شعر مینی مالیستی

"حاصل مینی مالیسم شعرهایی است که به عمد خیلی فشرده هستند و مصراع ها و بندهای بسیار کوتاه دارد و واژه ها در آنها بسیار محدود و ساده است. اما این اصطلاح برای هر شعر کوتاهی به کار نمی رود مثلا هایکو و تانکا شعر مینی مالیستی محسوب نمی شوند. نمونه ی شعر مینی مالیستی :

غروب

غربت

آه "محمد زهری"

"(میرصادقی، 1388، 303). در شعر مینی مال استفاده از جلوه های شعری به حداقل میرسند یعنی بار هنری بخشیدن به اثر، صرفا بر دوش خود کلمات قرار می گیرد. به عبارت دیگر کلمات در برهنگی و بدون پوشیدن لباس جلوه های شعری، به اثر، شعریت و ادبیت می بخشند. در واقع " از اواخر قرن بیستم این اصطلاح در مورد شیوه ای در شاعری به کار رفته که به ایجاز و صرفه جویی در کاربرد کلمه و نیز بر سادگی و بی پیرایگی کلام اعتبار می دهد"(همان).

۶- غزل مینیمال

نخستین بیانیه ی غزل مینیمال ایران در سال 1383 در کتاب آرش آذرپیک با عنوان لایلا زانا دختر اسطوره های سرزمین من به چاپ رسید. زمینه های اجتماعی پیدایش غزل مینی مال را می توان در دولت هفتم پیدا کرد. "دولت هفتم جامعه ی ایران را به سمت مدرنیته پیش برد. البته در ایران تا بعد از دفاع مقدس جریان ادبی دیدی به وجود نیامد تا زمان دولت هفتم (دولت اصلاحات) که بحث جامعه ی مدنی مطرح شد. که این جامعه ی مدنی به حقوق شهروندی مطرح شد. و برابری در آن مدنظر بود که در آن هیچ کس بر دیگری برتری ندارد. یعنی ما همه به عنوان شهروند با هم برابر هستیم. همه ی ما، در برابر قانونی که آن قانون هم از دل مردم برآمد برابر هستیم اما یک جامعه ی سنتی داریم که این جامعه ی مدنی را به وجود آورد یعنی جامعه تمایل داشت با حفظ سنت و در چارچوب سنت، مدرنیته و پست مدرن را در خود جای دهد. و این بر جامعه تاثیر گذاشت و جامعه به نوعی باز شد. در غزل مینی مال همانند غزل مدرن، غزل فرم دیگر شاه بیت نداریم چون دیگر در جامعه شاهی وجود ندارد که دارای مقام الوهیت باشد و ما هم دور او بچرخیم. در جامعه ی مدنی همه ی ارگان ها یکدیگر را پوشش میدهند و رابطه ی ارگانیکی با هم دارند. همان طور که نمی شود در جامعه مثلا کرمانشاه را از نظر جغرافیایی جابجا یا حذف کرد." (سخنرانی استاد آرش آذرپیک در حلقه ی مطالعاتی قلم، 1390). و از آنجا که ادبیات و جامعه تحت تاثیر یکدیگر قرار دارند در غزل هم به تبعیت از جامعه ی مدنی نمی شود بیت یا ابیات یا حتی کلمه ای را جابه جا یا حذف کرد.

روح تئوریک غزل مینیمال، آنتی تزی بود به اصلی ترین اصل غزل یعنی همان اطناب که مرکزی ترین هسته ی پیدایش غزل است و نام غزل از آن ناشی می شود، در واقع "غزل کلاسیک برگرفته از یک فرهنگ شاه و رعیتی و طبقه محور در اجتماع و اطناب هم انعکاس همان دیدگاه بود اما غزل مینی مال با نفی اصطلاح دریا در کوزه ریختن که توجیهی زیبا برای بیت اندیشی غزل کلاسیک و مصرع اندیشی غزل هندی است، واحد غزل را از اولین تا آخرین کلمه، تمام غزل می داند" (آذرپیک و همکاران، 1395:370). غزل مینیمال هم به شعر مینی مالیسم و هم به ادبیات داستانی متعهد بود. اما برعکس نگاه خشک ماتریالی شعر مینی مالیستی غرب به کلمه، استاد آذرپیک در غزل مینیمال با نگاهی ارگانیک به کلمه تحولی بنیادین در جهان ادبیات و مکتب مینی مال خلق نمودند.

از اصول غزل مینی مال میتوان شفاف بودن، برهنگی واژگان (به حداقل رساندن استفاده از آرایه های ادبی)، ایجاز مطبوع، ترجمه پذیری، هایکوی بسیط را نام برد. ترجمه پذیری آن است که اگر غزل مینیمال به زبان بیگانه ترجمه شود، فقط وزن و

قافیه را از دست می‌دهد و یک داستان تغزل آمیز می‌شود که خود نوعی بدعت در مکتب مینی مالیسم است. هایکوی بسیط از دیگر ویژگی های غزل مینیمال، برگرفته از نام هایکوست. در واقع هایکو لحظاتی ناب از زندگی و طبیعت را انعکاس می‌دهد و پیشتر از آن که زاده‌ی تفکر، تخیل و تعشقی خلاق و هنری باشد محصول نگاهی خلاق و مستند گونه به جهان است. البته هایکوی ژاپنی در ساختار سه بندی و هفده هجایی بودن محدود است اما در نوع هایکوی جهانی - ایماژیستی - رئالیستی فقط از نظر محتوا از هایکوی ژاپنی تبعیت می‌کند. اما در ساختار هفده هجایی بودن و سه بندی بودن تابع هایکوی ژاپنی نیست. در هایکوی بسیط تصویر ایماژیستی - رئالیستی هایکو بسیط تر است. اما هر نوع روایتی در غزل، غزل مینیمال را خلق نمی‌کند.

در غزل مینیمال روایت شکار شده باید در کلیت خود یک شعر کامل بسازد، بنابراین هر "روایت مینی مالیستی نمی‌تواند به صرف قرار گرفتن در قالب غزل، بدل به غزل مینی مال شود. روایت غزل مینی مال باید در ذات خود دارای یک روح عمیق شاعرانه باشد درست شبیه عروسی که بدون آرایش و زیور آلات، باز هم در ذات خودش زیباست. باید شعریت متن در ذات خود روایت باشد، یعنی روایت بدون جلوه های معمول شعری در ذات خود شعر محض باشد. آرش آذربیک در کتاب لیلا زانا انعکاس واقعیت در غزل مینیمال را چنین گفته اند "واقعیت ها را فقط باید انعکاس داد اگر کسی بخواهد در این واقعیت ها با جلوه های ویژه ی شعری دست ببرد به خودش خیانت کرده است" (آذربیک، 1383، 60). طبق تقسیمات استاد آذربیک دونهوع غزل مینیمال وجود دارد: غزل مینیمال شعر محور و غزل مینیمال روایت محور.

غزل مینیمال شعر محور جنس سومی است از تغزل ایرانی و شعر مینی مالیستی که در آن روایت مینی مالیستی وجود دارد اما به شعریت مینی مالیستی نزدیک می‌شود با حفظ تغزل شرقی و غزل مینیمال روایت محور، روایتی مینی مالیستی است با حفظ تغزل شرقی.

نتیجه:

غزل از بدو پیدایش تا کنون تجربه های متفاوتی را در شریعت ها ادبی گذرانده است و در ابتدا روایت در آن جایگاه آنچنانی نداشت. اما به تدریج در شعر غزل سرایان رگه هایی از روایت در آن شکل گرفت و نمودهای نسبتا پر رنگ تر آن را می‌توان در غزلیات شاعران مکتب عراقی (مولانا، حافظ، سعدی) دید. و حتی رگه های کمرنگ تر آن را در مکتب شاه بیت گرای هندی دید. اما غزل روایی به تعریف امروز، در غزل نو با، بانو سیمین بهبهانی آغاز شد. و بعد در زیرشاخه های آن (غزل روایی، غزل فرم، فزل مینیمال) به اوج رسید. و در غزل مینی مال با پیوند گشتالتی غزل شرقی و مکتب

مینی مالیستی غرب، و خلق ژانر غزل مینیمال، در ادبیات ایران قابلیت های دیگری برای غزل علاوه بر روایت کشف شد. در واقع قالب غزل پتانسیل های بیشتری دارد و می تواند در آینده به پویایی بیشتری برسد.

قالب غزل با وجود محدودیت های ساختاری قابلیت روایتگری را دارد و گواه و شاهد عینی- تاریخی این را می توان در شعر شاعران مکتب عراقی (مولانا، سعدی، حافظ) و به صورت پررنگ تر در غزلیات مشروطه، روایی و نو دید. و همچنین از نظر میزان پایبندی غزل مینیمال به غزل سنتی می توان گفت که بیشتر از نظر ساختاری به غزل سنتی متعهد مانده است. شباهت ها و تفاوت هایی را می توان در غزل نوین و زیرشاخه های آن با یکدیگر دید. اشتراک آنها این است که هر سه ی آنها شاخه های تنه ی واحد به نام غزل نو هستند و سرمنشا آن ها غزلیات بانو سیمین بهبهانی است. و هر سه ی آنها روایتگر روایت هستند و از نظر تفاوت ها هر یک تابع اصول و ویژگیهای شریعت ادبی خویش هستند. یعنی شریعت ادبی غزل روایی، مکتب عراقی است، شریعت ادبی غزل فرم، مکتب فرمالیسم است و شریعت ادبی غزل مینیمال مکتب مینیمالیسم است.

منابع:

- آذربیک، آرش، لیلازانا، کرمانشاه، نشر مؤلف، 1383
- آذربیک، آرش، اهورا، هنگامه، مسیح، نیلوفر، چشمهای یلدا، تهران، انتشارات روزگار، 1396
- آذربیک، لطفعلی، آتشکده ی آذر، انتشارات امیرکبیر، 1336
- بارت، جان، سخنی کوتاه درباره ی مینیمالیسم، ترجمه ی کامران پارسی نژاد. ادبیات داستانی
- بهبهانی، سیمین، یاد بعضی نفرات، تهران، نشر البرز، 1378
- تولان، مایکل، درآمدی بر روایت، ترجمه ی ابوالفضل حری، تهران، انتشارات فارابی (تاریخ انتشار به زبان اصلی 2004)
- جزئینی، جواد، ریخت شناسی داستان های مینی مالیستی، ماهنامه ی کارنامه، دوره 1378، ط 1
- داد، سیما، فرهنگ اصطلاحات ادبی، چاپ ششم، تهران، انتشارات مروارید، 1392
- رستگار فصایی، منصور، انواع شعر فارسی، چاپ اول، شیراز، انتشارات نوید، 1380

- روحانی و منصوری، غزل روایی و خاستگاه آن در شعر فارسی، 1386، صفحه ی 105_121

- روزبه، محمدرضا، سیر تحول در غزل فارسی از مشروطه تا انقلاب اسلامی، تهران، روزنه، 1379

- سخنرانی استاد آرش آذرپیک در حلقه ی مطالعاتی قلم، سال ۱۳۹۰

- صبور، داریوش، 1370، آفاق غزل فارسی، چاپ دوم، تهران: گفتار

- قویمی، مهوش، آوا و الفا، تهران، هرمس، 1383

- کلهر، آوین، روزنامه ی ابوزر، شماره ی 1100-1101، 1392

- گوهرین، کاوه، آینده رمان و شتاب زمان، نشریه ی آدینه، شماره ی 132-133، 1377

- لنگرودی، شمس، تاریخ تحلیلی شعر نو، تهران، نشر مرکز، 1370

- موسوی گرمارودی، سیدعلی، غزلیات شمس تبریز (دوجلدی، مقدمه، گزینش و تغییر محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ اول، تهران، انتشارات سخن، 1388

- منزوی، حسین، مجموعه اشعار با مقدمه ی غزل منزوی و بهروز منزوی، به کوشش محمدفتحی، چاپ اول، تهران، انتشارات آفرینش - نگاه

- میرصادقی، میمنت، واژه نامه هنر شاعری، چاپ چهارم، تهران، کتاب مهناز، 1388

منابع انگلیسی

- the artof fiction. newyork: kno(gardner. Jon.(1984

- hallet, cynthia. (1996)minimalism and the shor story. Studies in
- Micheal.(1994) . The .trussler _short fiction. Vol. 33.pp 487
narrowed voice minimalism and raymond carver studi sein short
_fiction . Vol_26. Pp23

فصل دوم: فراشعر و فراداستان اصالت کلمه

نیلوفر مسیح

"خیابان انقلاب: بن بست

تیر می کشد و درد
جایی میان سینه ام
می باشد روی ذهنم
فکر یک روسری
که استعاره ایست از زن
زنی که چند صفحه پیش از این متن
در خیابان انقلاب
روسری اش را به باد سپرد
و اینک روی صفحه تلوزیون
با موهای باز و تنی نیمه عریان
شعار فمنیستی می دهد
و آقایی نه چندان با نزاکت
دست می کشد روی بازو های لخت زن
او هم شعار فمنیستی می دهد
و روسری بر سر کرده
که دیگر نه استعاره ای از زن
که مجاز هم نیست
_ پس؟
_ تنها یک ابزار!
که زن را پرت میشود
از سکویی در خیابان انقلاب ...

به...



"...یک دیالوگ فلسفی"

_ شما می بایست یک فمینیست باشید

_ در مقابل؟

_ کلاه‌های که همیشه سرتان می رود

(کلاه استعاره از مرد است

مردی که چند صفحه پیش از این متن دل به خانم روسری سپرده بود) با تشکر
راوی

_ فقط کلاه؟

_ شاید روسری‌های دیگری که برای آقای کلاه دم تکان می دهند!

اما روسری خودش می داند که نمی خواهد یک فمینیست باشد

(اینجا روسری یک کل است یک انسان)

باز هم راوی

_ هی صبر کن!

پس خودت کجاست؟

_ کدام خودم؟

_ همان که پهن شده لای بیکران

همان که بقیه اش لای دستمالیست در جیب آقای فمینیست

همان که... یک امر واقع است حتا پیش از کلمه انسان

_ نمی شناسمش

انگار نبوده هرگز

اصلا نیست

هست

بوده

و خواهد بود

لای تارو پود روسری که ریشه می رود از غریزه آقای کلاه

و راست راست راه می رود در خیابان

تلو تلو

تلو تلو می شود

خون در رگهای روسری در شتاب زیر پوستش زنانگی آماس کرده

و شده تاولی چرکین

اما خودش را به راه آقای کلاه می زند

که او هم زیر پوستش تاولی چرکی روییده

تا سرش بی کلاه نماند

پس حقیقت کلاه چیست؟

با من بیا؟

کجا؟

شهر بی کلاه و روسری!

یعنی کجا؟

هیس!!

تو کی هستی؟!

و آقای فمینیست بر می آشوبد

کجا می روی؟

لااقل لبهایت را برایم جا بگذار!

و شعار فمینیستی می دهد

راوی مردد میان دعوای کاراکترها روی سطر خروپف در حال چرت زدن است.

روسری که دیگر شعار فمینیستی نمی دهد

دنبال مخاطب آشنا با متن به راه می افتد

زیر پوستش گزگز می کند

تاول دهان باز کرده

روسری غر میزند

اصلا آزادی یعنی چه ؟

بگذار نشتر بزنم به تاولت !!

پوستم می ترکد!

بالهایت رها میشوند ولی.

اصلا تو یکباره از کجا پیدا

که ...

و چند شعار فمنیستی ...

هیس!

با تو بوده ام

پیش از اینها

پیش از مثل

قبل از آئین غار

در تو بوده ام

پیش از اینها

پیش از الست

اتفاق بود

افتاد و شکست

پیش از این سطر

پیش از این سطر ها

مردمی هستم

از مردمک چشمهایت

که زل زده به بیکرانی
به وسعت هیچ
_ستاره خوشبخت را نشانم بده!
_ببین
چه خوشبخت است
سیب
بر دستهای سبز درخت
و آخرین برگ
چه عذابی می کشد
برای نیافتادن از سترگ حیات
و من برای نیافتادن از مژه های تو
بر کویر گونه ها
پرنده را ببین
نه روسری بر سر کرده نه کلاه
اصلا معلوم نیست معشوق است یا عاشق
لب بر لب جفت اش که می گذارد
بند بند درخت
جوانه می دهد و گل
رها از خود شو
رها از خویش
_همان خودی که لای دستمالیست در جیب آقای ...
_همان خودی
که بر شاخ درخت آرزو
دیگر آواز نمی خواند
زن روسری اش را از باد می گیرد

می پیچد دور سرش
و آواز را از دهان پرنده
در گلایش
می خواهد یک شعار فمینیستی بدهد که ...
_هییس!!!
"انسان مرده است"
در تار و پود ها
روسری بهانه ایست
برای آزادی
و آزادی در عمق تار و پود هاست
ببین !!
(بر روسری نقش یک پرنده است
در خودش مجاله
با بال هایی زخمی ، پرنده فقط یک پرنده نیست ، خفته است در انتظار بیداری
بزرگ) با تشکر نویسنده
یکباره باد
روسری را با خود می برد
خیابان به خیابان
خانم فمینیست می دود
باد می دود
آقای فمینیست می دود به دنبال خانم فمینیست
_هی لبهایت را ...

کلاه روسری

خیابان انقلاب پرنده

روسی ها

آسمان



بن بست آزادی

مهسا صفری

فراشعر «من یک عروسک ام»

اتاق / موسیقی:

گل پونه ها

نامهربانی آتشم...

- «از این غم سوختم»

- «سوزاندنت؟!»

+ «چه فرق است

آتش را با آتش»



دهن کجی آینه

- «دل مرده شده ای»

- «خیالی نیست»

دریا زهر آلود

ماهی ها مرگ



شب / اتاق خواب:

- «جسته از این تکرار»

- «کدامش؟»

زندگی

بال پروانه ها زخمی از یک دروغ

- «دخترم با چه کسی گرم شده است زیانت؟»

- «مادر جان همان عروسکی که برای تولدم

سه

دو

یک

هوووووو

شمع ها خاموش

سیزده سالگی ات مبا...»



-«اینجا؟!»

-«خانه»

-«فقط یک رسم الخط»

-«مادر رفته !!!»



-«آشفته تر از این کاراکترها !!» |

-«این تکرار پایان ندارد»

شاید رفتن...

جایی که

گلایل ها شاه بیت

زندگی را

عاشقانه می سرایند.

اینجا

روسپی های باکره را

به جرم عاشقی

چهل روز

نغال میکشند

بر هر دیوار



-«اگر اپیدمی غم را»

-«نه!!!»

تلمی مانم

از من فقط

کاغذی می ماند

پر از سطرهای خالی

(کلبه :)

از این پنجره

میبینم

مترسک را!!

لبی شنوم

نجوای عاشقانه اش را

با کلاغها

اما کلاغها؟!

چار میزنند راز مترسک را



(کلبه دو :)

هر روز

تفاله های عاشقی دم میکنم

شاید روزی

مترسکی را

به یک لیوان تفاله دعوت کردم!

+«ساعت»

- «به وقت آفتاب»

شالیزار خورشید

بذر آتش

مشتی خاکستر را

دم می کنم

به یاد مترسک!

- «آنجا که میخواستم نبود

شاید رفتنی دوباره...»

- «آینه ها بخندد وقتی که

چشم هایم آیه های دوست داشتن را نازل کنند»

آینه ها

به وقت شنیدن حدیث عاشقی در سماع

واقعی تر از من وما باشند



- «راستی چنین جایی هست؟!»

- «بله گمانم»

بهتر این است

آدمکی شوم

در این سیاره ی سیاه

و روز " هرگی " پلیشه کنم

به امید یک جشن

به امید یک تولد

آریو همتی

فراداستان ملکه سبا سینما_ سکوت

-«انگشتانت؟»

-«در چشمش»

-«برای؟»

-«هم زدن»

که میان امواجش آینه ها آبی پوش شوند»

چقدر میان بعضی چشمها

آینه ها آبی پوش می شوند.



مرد در کارگاه

زن در لاین

قهوه

چت

قهوه

چت

قهوه

طلوع آفتاب

چشمان بسته

سکانس دوم:

چایی: -

نان :-

دو چشم سرخ



-«هنوز آبی هستی؟»

_«آنقدر که چشمانش»

یک پله بالاتر

دو سکانس پیشامتن را

صمیمانه زوم ام شد و آرام مرا به عبور فکر کرد..

من ماندم و ماهی ای که در سینه ام نی لبک می زند..

-«تمام طول رفتن اش را؟»

_«نی لبک اندازه ارتفاع آجری آلونکمان بغض داشت»



چت

قهوه

چت

قهوه

چت

غروب آفتاب

چشم ها خسته

-«امروز رفتم از ژوزف فرانکفورتر گرفتم، هنوز هم مثل اوایل آشنایی مان بویش عجیب در سرم ..»

سلولها تلو تلو

مرد در تخت

زن در اجواب

-«نمی شود که تمام لعنتی های جهان را

میان سرم سوت بکشانند»

چشم ها بسته

ردیف مسکن ها

(رویا ها به خط)



سکانس بعدی را :

«کاراکتر عزیز لطفا هیچ وقت به دوربین خیره نشو.

در این قصه دوربین خنثی تر از آن است که بخواهد برای تو، مخاطبی را به همذات پنداری دعوت کند...

دوربینی که راوی است

دوربینی که مرده است

راوی چندسالی می شود مرده است «

-«اوکی «



-«دوربین «

_«رفت «

-«صدا «

«رفت «

_«حرکت «

لوکیشن را از چشمان سرخ زن می روید ..

_«یعنی کدام پاراگراف را از سقف مشترکمان غلط نوشته بودم ،که مرا در ازلیت یک نگاه به بند کشیده اینگونه؟!«

مسکن دوم

مسکن سوم

مرد بیهوش

(اتاق بیهوشی)

کاراکترها:

دکتر

دو پرستار

«نبض؟»

«هفت پشتش را در اپیزودهای قبل خواب رفته است»

مرد زندانی

زن زندان بان

-«لوکیشن»

«همچنان چشمانش

آن منبع های الهام

آن بر نهایت های نورانی به هیچ جنگاوری مجال نخواهند داد.



لشگر اجنه/اورشلیم:

«نمی شود که پیام آور مهر آریازاد را

در بند بمانیم»

اجنه یک صدا :

-«یامرگ یا آزادی»

از دیوارهای سکوت تختش را بر می خیزد پادشاه:

«ما به آیین او در آمده ایم و برایش تحفه ای

در قواره ی جانمان را

پیش کش خواهیم کرد»



جنگل /آفتاب تند:

-«یعنی ولی ما در قلعه ای در بند و ما نفس های مسموم بر او را

اینگونه زنده بمانیم؟»

حیوانات یک صدا:

- «یا مرگ یا آزادی»

و از دل درخت ها مغرور و باشکوه

می ایستد به حرف سلطان

شیر شاه ...

- «مهر آیینان

که نسل هاست از اجدادمان آریا زاد بیعت گرفته است هر نفس بی او را

حراممان باد

امشب به پادشاهی زنجیرها پایان خواهیم داد»



(اتاق عمل)

- «بیمار را بیاورید»

قیچی درشکم

- «لشگریان حمله»

و لشکر اجنه برای فتح قلعه ای در ابعاد یک چشم

یورش می برند..

- «لشگریان حمله»

و حیوانات برای فتح قلعه

نگاه دکتر:

- «باید معده اش را زودتر تخلیه کنیم»



قهوه

چت

قهوه

چت

قهوه

و سوارانی زره پوش

ایستاده به رزم

نعره ی شیره

قاه قاه زن

«می خندی؟»

«در سرزمین من شمایان را جایگاهی هرگز»

«باز خواهیم گرداند آریازاد را

آن یگانه مرد

زاده ی راستین آدم

ابوالبشر..»

قاه قاه زن

«حمله»

یورش پلنگ ها

انگشت زن روی دکمه ی ریمو

پرت می شود از متن

قاه قاه زن ..

جنیان به صف:

«آماده»

قاه قاه زن

«حمله»

انگشت زن روی دکمه ی ریمو

پرت می شوند فرماندهان از متن

-«در سرزمین من

در قلعه ای که ساخته ام برای زیست

یا راه نخواهید یافت

یا در بند خواهید شد»



-«معهده اش خالی است»

_«دیگر موقع دوختن است تا هوش اش را پرت نکرده توی صورتمان»



چشم ها:

باز

بسته

باز

بسته

دهان :

باز

بسته

باز

بسته

-«بگذارید بخواباند درد هایش را»



-«فرمانده»

-«فرمانده»

اجنه پایکوبان

شیر شاه به رقص

-«یا مرگ یا آزادی»

قاه قاه قاه ...

خنده ی زن



تیغ بر کشیده از نیام

انگشت زن

روی دگمه ی ریمو

-«حمله»

فرو می رود شمشیر در دستش

-«ضربه دوم؟»

-«چشمانش را محکم»

زن بر زانو

و نوری که چشمانش را آهسته به بیرون خیره می ماند

اجنه دو زانو

شیرشاه سر سپرده

فرمانده سر بزیر

لبهایش تکان می خورد آریازاد:

-«در جهان ما

نه مرگ خواهد بود

نه بند...»

زن کز کرده در خودش

-«او را به مهر می بخشیم»

زن در اشک

مرد در شعف



چشم‌ها باز

-«چقدر زیبا شده‌ای»

-«چون هنوز هم دوستم داری»

رویا کارپسند

فرداستان "ژان وال ژان و سیاره دایناسورها"

"روز اول جان کندن"

به مرگ آرامی فرو رفته در خویش
آن قاب باز غیر حرفه ای
تا هفتاد و دو ملت جیم و یک سنت عیار خالص در ریشه اش هنوز ...
رنگ ارغوانی را سرپایش
به خون و شراب می ماند
دسته های کلید
کوچک
بزرگ
و یک تجارت فقیرانه
و چشمهای حسرت بارش دیوارهای زندان را در خودش می چرخید
ناشدنی را در قیافه ی مظلومش
پای راستش را در جوانی معصوم
گم کرده ها را نگاه سرد خشم آلود
با شمشیر بر عمر هدر رفته اش
" هاراگیری " ...
دستهایی
سنگینی را چند جرعه ی پیایی
می آشامیدش

و

باز هم اشکهای مردانه
سرزمین صورتش را می خزید

برای

لقمه ای حق

آرام

آرام

قطره

قطره

تا مبادا تشنگی - شومی که بر گلوی کودکانش خاک می پاشید
تندتند گامها را لرزه های عصبانیت شود



"روز دوم جان کندن"

قاضی

قلب

قرص های نامطبوع پشیمانی !:

هر هشت ساعت تا "حکم"

هی بلمانید...

کاراکتر

دزد حق؛

هنوز کمی دستهایش "کج"
نرسیده به اعضای اصلی بدنش

قلبش

قطعا نجات یافته " حیات پاک "

کارا کتر

شاید هنوز

استخوان های قوی مرا معالجه خواهند کرد...

حالا که پیدا شده ام

خورشید غروبش را قورت داده

و در تاریکی کشنده ای

جای زخمهایم را

درد می پیچد در خودش



حضار:

یک ساعت اعلام تنفس

یک روز گذشتن از

خود گرفتار کرده ی محبوس - مقروض

به ناحق !!!!!

سرش گیج می خورد بر زمین

تحمل ناپذیر را استراحت می کند تا

نفهمد اطرافش را کسان کسان به کجا می برند !!؟؟

و چقدر نیروی مقاومت را ببلعد

راوی خرد شده ؟؟؟!!

"روز سوم جان کندن"

بیانیه ی اول :

قاضي

نامردم

حکم

غرش غرش

کاراکتر درگیر

از چشمهایش خون را بیرون می جهد رگهایش مثل دیوانه ها

چه اهمیتی دارد

خواه کشته باشندش

خواه زخمی اش

بهر حال صدای تیر همین نزدیکی است

حکم " را نامردمان پاشیده اند

روی سنگفرش قناس دلش ،،،

چقدر خوب بود آدم در چنین حالتی

در خانه ی خودش بود



بیانیه ی دوم :

چرا با ناخنهای خشن نان را خراشیدی ؟

چرا آب را در هاون سابیده ای ؟

ای نابخرد !

ای هیچ کس !

خودت را مبرا
عبور بده از ولوله ي متن
دفاعیه :
مادر! ببخش
يك كاسه به رنج روزگارت بر لب ت دوختم
مي خواستم يك تکه تشنگي را سراب
بر دهانت آب کنم!؟!؟
من دزد قرصي نان
با قد خمیده و بدني که به چپ و راست
متمايل است به دور حلقه ي ناکامي
بازیگر "ماسکراد"
متأثرم که قرص هاي بيشتري ندزیدم !!!
(ماسکراد: بازیگران تأثر که با ماسک نقش اجرا مي کنند)



کاراکتر : مشوش
در سرش جمجمه اي متحرك
رشته ي افکار : پاره پاره



راوي :
از فرط کشیدگی اعصاب
بوي جسد را
از هفت فرسخ ان سوي تر
زیر سم اسبان تفکر
گریه مي کنم ...

شاید امروز برگردم به خودم
اما دلم را
هوای مطبوعی که میخواست نبود،،
قاضی :
یک جرعه ی کوچک شکنجه
با زبان نمرده ای هنوز !!
"یک تخته ی لغزنده زیر پایت "
کاراکتر ؛
دزد بیچاره
در خودش سنگر گرفته
بی ستاره
من
..ریشه ی موهایم در سرم می لرزد..
قانع نشدید؟!!!

حکم: تحلیل با انالیز روزنه ها
هیئت منصفه : موحشین منصف
دزد نان : آدم بیچاره
کاراکتر روی خودش خم می شود می خواهد خودش را از جسدش دور کند
اندک اندک
را
جرعه جرعه
می ریزد در پیاله ی آخرین مقاومت
بی جان
بی روح

جسد خود - راوي است ...
برانکار لاجره کاراکتر را سر کشیده
گاه بیدار گاه خواب
گهواره اي تکان تکان
لالايي هاي پانسمان شده
_ کاش روز غرق شود
تمام شود _



" روز چهارم جان کندن "

خورشید
همچنان خودش را مي بارد
نوراني
سوزاننده
عطش را مي چکاند بر
سر و روي کاراکتر

و

زندان

و

زنجیرها

يك عالمه متن

شکنجه اي بیش از مرگ ..

قفس

دیوار

زندان

دوزخ

بوي حال خراب
ناله هاي مكرر زنداني
صداهاي پريشان دسته كليد زندانبان
و
" تا چشم كار ميكند مردان غمگين "
رؤياي كاراكترهاي محبوس ؛
يك گيلاس تند و تلخ
ودكاي لعنتي را بنوشان
به چشمهاي وق زده روي سطرهاي فراموشي...
■

" روز پنجم جان كندن "
يك روز از گذشته
جنگ جوي "سياه" سر سگ كوچك "سفيد" را
به ديوار كوفت
سگ بيچاره همه ي روز را
ناليد جنگيد و جان كند
و غروب مرگ را خورد ،،!
اما

پنج روز تمام است
اين متن ناگزير
در ورق هاي من گير کرده است
راوي دارد
با دست و پنجه اش مرگ را نرم مي كند ...
■

تبصره :

به سوالات زیر فکر نکنید.

۱_ مینک ادیپ اړك شخړي اها هم مقمق زار_

(بارم_ ۰_ نمره)

دش روجم ي لاختس اهدتسد اړ اړ ناز صرق ي سكه چ_ ۲

(بارم_ ۰_ نمره)

۳_ چيسمهد اړك شا هرقن ي اهلانعمش ايا_

هدیه ندادند؟

(بارم_ ۰_ نمره)

"حکم بي فرجام"

عدالت بشر سخت است

منتظر ضربه ي ساعت

" هشت "

"سوگواري"....

نسرین باقری

فراداستان «علی و درخت بید»

از همین ابتدا
صدای باد نمی گذارد که بشنود
و سرفه امانش نمیدهد که بگوید:

«سرفه سرفه

باد

سرفه سرفه «



لا به لای شاخه های

بید مجنون می چرخد و

خسته نمیشود

کمی تأمل

داستان را با استرس بیشتری دنبال کنید:

«مدام خواب علی را میبیند

مجنون تر از هر بیدی

لم می دهد

با ریه های نصفه ونیمه

سرفه می کند و

هوا را به سختی می

می

میمیک صورتش را «

-«بلعید؟!»

-«هوا را به سختی»



راوی:

فاصله ی نیمکت مدرسه تا

عملیات

وهزار خاطره

که برایمان مشترک

پخش می شود..

مهمان ها

قطره

قطره

زمین نم بر می دارد..



.

.

.

گاهی آن طرف شهر

عباس

با گوش و چشم و دست و پای سالم

اما

قلبی غم آلود

عاشق یک جفت چشم شیشه ای

که هزار تکه میشد که

در قلب مریضش فرو می رفتند به نوبت ..

-«یعنی ..»

-«طاقت دویدن

در دالان شیشه ای سبز

چشمان دخترک را نداشت»

مادر:

آستین ها بالا

پدر:

شرط ما

قلبی است که از نو بتپد..

.

.

.

چند ماه بعد

قلب پیوند

زمین هیاهو

نسیمی آهسته

استخوانی اندام پسر را

می نوازد..

متخصص قلب

متخصص اعصاب

متخصص اعصاب

متخصص قلب

.
. .

دکترها :

- «چه می پوشی»

- «برگ»

- «چه می خوری»

- «باد»

و میان قصه گنگ بیدها

فرو می روند بی محابا ..



آخرین نسخه :

ننه جان

- «عقدشان که بکنید درد ها را از شان می تکانند»



پدر:

- «قلبش که نوشده

فقط می ماند باد»

_ «خبر پیوندش با لاله ها»

_ «جگرگوشه شان را چه کسی

به آسمان برد؟»

.

مادر مهیا ی درد

دردانه ام

گیسوانت سبز های معلق

مژدگانی :

چقدر مجنون خواهد رویید



راوی : علی

اینگونه که

بید سرش را

روی شانه های زمین به تعظیم است

خدا را به حمد و ستایش چقدر کم آورده ایم



باغچه به زایش بوته های ؛؛

انگار توی قلبش

"علی" گونه های عاشق

بلند بالا

سایه اش می پیچید به دیوار

هر روز بساطش را جمع می کرد

زیر سایه ی علی می نشست تا غروب



نفس را بریده بودند دردهای ناتمام

.
. .
. . .

دکترها :

ریه ها تمام شده

اما قلبش تپنده

بید

و

قلب ...

(هزاران بید مجنون شاخه کشیده بودند

توی یک وجب قلب)

وصیت کاراکتر:

قلبش را مرگ نمی خواست

هدیه بود

بیدهای مجنون

ایستاده

میمیرند ...

مهوش سلیمانپور_ سوزان

فراداستان ایفل_غزه

"بالباس سفید

سر کار رفتی با کفن سفید برگرد.

اصلا چه معنی دارد

آدم پروانه نشده

به خانه برگردد..."

"این سیل وحشتناک؟"

"چشمان مادر است"

بغض دختر

ابر می شود

می بارد خودش را

غزه : سال سخت

متن را درست از پنجره اتاق امداد گران

شیشه شکسته

سنگ پشت سنگ

گلوله پشت گلوله



فاصله همیشه مساوی است با مرگ تدریجی رویاهای یک

مادر

پدر

دختر

و مرگ این کاریزما ی ناگزیر

کوچ ناگهانی پرنده ها را

کوچه / کوچک

و تمام فعل ها ختم می شود

یه شهری

که لباس سنگر پوشیده است..

(بمب)

انفجار اول ...

"ش ش ش ی ش ش ش ه.."

کودکان گریان

"شکست .."



دختری که لبهایش را

از روی کاناپه

نشسته بود به سرچ

اینترنت اکسپلور

آخرین ایستگاه

"مادر حس می کنم اتاقم تاب برداشته"

"برای پرده های طلایی است"

که تازه گرفتیم ...

چشمانت را به عادت

آموزش بده "

و سرچ لبهای دختری را

که گلوله ی اول

قلبش پروانه شد..

"مادر اینجا .."

"بیچاره غزه است .."

پرده ها : سیاه

پنجره : باز

شیشه ها : شکسته



مادر نامرئی می شود

انگشتهایش را

"این صدا؟"

"کدام را می گویی"

دخالت راوی :

"بخشید قبل از این سکانس فراموش شد .."

بمب "

"بمب؟"

زنها در خون

کودکان در خون

و امدادگران سفیدی لباسهایشان را در خون شسته اند...



"آنها که سرخ پوشیده اند؟"

"خون آشام ها دخترم "

"آن که دراز کشیده؟"

"وای تک تیر انداز است "

"برای؟"

"جان پروانه ها "



چشم ها دوربین
انگشت ماشه

و پروانه ای که میان سینه اش دور می زند ...

"شلیک!"

"نه مادر... خون "

و پروانه ای که دست و پا می زند..

دختر کاسه ی آب
دختر دستان مادر
دختر سیل فرشته ها



" اصلا چه معنی دارد

آدم میان خون بر نگردد"

لب تاب

پرت می کند شومینه را

از اندام دختر ،

در سطر های شانزلیزه

اشک های مادر

هق هق متن

"امروز؟"

"جمعه است ..."

خیابان سرمست

و موج عزادارن

پاریس را می رقصند ...

"مادر ما؟"

"بلند شو دخترم ..."

فرزانه اکبری

فراشعر «بخت برگشته»

اشک

عربده می کشد مرگ را

شهر آذین بسته

حاضران لال

-«اعتراض وارد نیست»

عاقد:

«آیا.....»

متن : خشمگین

-«وکیل؟»

-«چند شاخه گل

یک بطری گلاب»

تقاص مرگ لبخندم را

با روزگار ناخوش ات دختر جان..



-«پای لرز کدام خربزه نشسته ام؟»

تو

او

را

خواستی

او

تو

را

خواست

من

تقاصتان

را

اه...

حالم را به هم خورده اید از بس سرگیجه دارم



کوتاه با برادر:

«دلم رهایی میخواد

تاب میدهی مرا؟»

پدر: لبخند

مادر: قهقهه

«داداش تو»

-«فکر انگشتانت ابری می خواهد احساسم را..»



خون

خو

خ

-«خان را خبر کنید»

لبخندش پرپر

عشقی ممنوع از ساق های ارغوانی لاله ها بالا می کشد..

فریاد پدر

اشک خدا

بالهای مادر



مرگ به احترام پسر

-«دخترم وکیلیم؟»

عقدشان را در آسمان بریده اند انگار

که اینگونه پرندگان بر فراز سرش دور می زنند

دور

دور

...د



سطر دفاع :

-«بی ثبات و سرگردان

زیر سقف بلند باد

تاب میخورم

پشت مردمک چشم مردگان

بانوری سپید

ونگاهی که نیمه باز است به روی زندگی

گریه می کند آسمان

می رقصد زمین

در هراس است ماه
از تاریکی خورشید

و پژواک شوم صدای ج-غ-د
سطر ب-ه سطر
می پیچد میان همهمه ی ذهنی خالی



موعود /

«عیسی بن مریم

بر صلیب است

میان دستان متنی زورگو که داغدیده است»

-«به امید»

-«امید؟»

نسلی که می ماند

مرثیه لای لای مادر و

تقدیری

که رنج است و بس



صدای خنده ی متن

*«زورگوها به سقوط ف-کر می کنند»

ابلیس نغمه خوان

کاراکتر حسود

-«رسوایی یا مرگ؟.....»



خواب

خواب

روباهی قهوه ای

پرت می شود در آغوشم

از طرف

کاراکتر حسود

ترس

ترس

ترس

-«لرزیدن بی گمان پاهایم

در باد...»



-«این پروانه ها؟»

-«از دامن راوی»

خون بس

و شکمی که مادرانه

رویش خواب می رود...

تمام حجم تنم را

ترانه های تنهایی پر کرده است...

-«پایان نزدیک است»



پری

بال شکسته

افق خونین



سنجاقک

ستاره ی کم نور

شبی دلگیر



ما

عقربه های وارونه

پایان تلخ



در دور دست ترین افکار ناپاکم

مانده ام میان تردید

«ماندن»

مردن

ماندن

مردن

ماندن»

با خیالی اسیر با تلاق سکوت

که درد می کشد

تنهایی اش را

از مبدایی پوچ

از مقصدی پوچ تر

در تلاطم های سخت زندگی

نگاه کن

سقوطم را ببین

که چگونه سنگ واره ها

به سوگ نشسته اند حالم را

برای پایان یک تراژدی ..

چقدر همه چیز

طعم تو را دارد

تلخ

زننده

مسموم .

هدیه قلی یار

فراشعر «تا همیشه...»

ه

ه ا

ب ع

ر ق

- «آمدنش را

جشن می گیرند»

_ «اما نه!

دست نگه دارید

تاریخ باشکوه لبخندش

در فصل هجای های خاکستری

جا ماند

که شیپور مینوازند

در گوش مدهوشش «



در یک آن ماهی بیقرار

از تنگ جهیده خود را

میان سطرهای بیرنگی

هاشور می زد

مو مشکی ، گونه برجسته

و چند

ق

ط

ر

ه

یاقوت

در یک قرار ملاقات

کنار سفیدپوش ها

که سیاه پوش شدند

«این رنگ ها عاقبت کدام بُعد از

ابعاد این گالری ست؟»

«پشت هم پاسخ نخواهند داد»

لطفا از چپ به راست بخوانید

تک ، تک کلمه ها را

که کائنات در یک قدمی

گسل ها ایستاده



از جلو ...

«نظام ثانیه های عمرم سبز باد

عطر کوچه باغ های آغوشش

آنجا که

به تصرف کودکانه هایم درآمدم

به صداقت مشتى پر پرواز»

«به بطالت می گذرند ثانیه ها

پیش پرده آخر را

گم کرده گویا!!»



حضار دیر کرده اند

در اصطحکاک نوری

که دست را

به آسمان رسانید

و پاره شد فریم ها

یک به یک



خشت

خانه

زندگی



ابر

کجاوه

عروج



گام بعدی گویاست

و شکار مهر و موم شده

آن سند که فتح شده بود

در انتهای چهار جوابی ها

و او بود که در یک

جلیقه بازخوانی کرد

تفسیر هر چه خسرو

هر چه شیرین



-«خیس است تارو پودش

که بر دار قالی ها

هندسه وار نقش پوچی را رقم زد «

-«او در آن صحرا به تاخت رفته بود

در عضله یک اسب ترکمن

چند میدان مسابقه سوت می زند»

در کنار لهجه دریا

پیچ و تاب می خورد

خردسالی اش که

کاکتوس ها ریز می خندند

به عاقبت روشن خانه



لبخند اشک

صورتک ها

اشک لبخند



-«خدایا رابطه من با

ازدحام این بی وزنی چیست؟»

_«تمام متن مونولوگی ناتمام ست»

خلاءای که او را

پلان به پلان
تا دمدمه ی طلوعی رمز آلود
نزدیک کرده
و شالوده اش
تناسخی ست مه آلود
از مخفی شبکه ها
نوری درخشان تر از
او به چشم هایش
_ «کیست مرا می خواند»
_ «این شکل نخواهی توانست به ادامه»
ذهنی که به نمایش گذاشت
واگویه هایی ثقیل
قابل قیاس ترین شان
آغوش تا ابد باز
ا ر ا

ب ه

- «چه کسی او را دعوت کرد
به لامکان»
طعمی گس تا همیشه زیر زبانش
و پلک هایش که چسباندشان
به زیر و زیر آفاق
سایه ها را قدم میزد
با مویی مشکی

و ستاره ها را بلعیده بود
میان تصویرها گنگ و رها
وحشت برزخی عظیم
او را کشانده تا عمق
فریادی زیر آب
چند وجب که
فاتحه اش را خوانده بود
از ابتدای تا انتها
دیواری از هلیوم که

ش

ک

م



داده فرو خواهد ریخت
شانه ها : در غبار
قدم ها : ؟؟؟؟

چند ،،،، و

-«در پایان عرض کنم خدمتتان
آخر این قصه»

مهسا جهانشیری

فراشعر «منولوگ های ناتمام»

ابتدا ،

راوی خودش را در ابعاد مرگ اندازه میگیرد

-«نه ، هنوز تا نقطه ی انتهای سطر ،

فاصله حکم فرماست!!!»



-«از طنابهای سرگردان می گویم»

_«حلقه حلقه ؟»

-«گلو را»

_«بر افکار پوچ و بیهوده»

آه که چقدر به کافکا می مانست

در انزوای کافه ای تاریک

در هجوم حلقه های دود

_«سیگار؟»

_«ثانیه ها ست که

جرقه می زنند

بر انبان پر از آه

و حلقه حلقه جوانی اش

را خاکستری می بیند....»

-«چند سال ؟»

۱۵»

۱۶

۱۷

...»

«تا...؟»

«قبل از پایان»

تابوی درد شکسته

اینجا همه سر خورده اند

خسته اند

(نفسهایم)

نفسهایشان به شماره افتاده....

تابوی مرگ را بشکنید

در اعماق نگاه نیچه،

در بستر واژه های سخیف

که او را بی هیچ گلی پوچ کرد!!!

هر دو دست ش را خوانده ...

باید تو پیدا شوی

چگونه بخوانمت

که در پستوی خانه پنهانت کردند

چگونه بسرایمت

که واژه ها محکوم شدند

به مرگ تدریجی

و تبعید.....

از ذهن های بیمار به هویت های نا آرام



(مناجات راوی):

- «کجای جهانم نشسته ای

که عشق

عشق

عشق

سرش بر چوبه ی خودخواهیست

مگر نگفته بودی

اگر آنها می دانستند

هر آینه از شوق جان می دادند؟»

- «وہ کہ نمی دانیم

وہ کہ نمی دانند...»

_ «حدیث قدسی ..؟»

_ «آری»

- «آیا هیچ هدایت گری جز "هدایت" نبود؟»

تمام خدایان به سوگ نشسته اند

وقتی ناقوس مرگ از قلبهای نا آرام

نواخته میشود:

کلیساها

معابد

مسجدها

در انفجار فکرهای بیمار

کم کم محو خواهند شد..

انسان آرزو

انسان رویا

زندگی پوچ

مرگ

برای پایان چه دوئل وحشتناکی داریم ...

«کعبه را میخواهم»

«که هفت دور انسانیت را گریه کنم»

-«نه اصلا آغوش تو را

تا تمام عقده هایم را

در زلاییت گم شوم»

راوی خودش را در خودش می گیرد..

بی صدا

و سطرها در فراغت

و سطرها در نبودت آب شدم

شعله ی شمعی بودم

که راه را نشانش دهم

سوختم

و او فتیله ی زندگی را ته کشید



منولوگ زن:

«ایستاده ام در غبار

وبه آیندگان مشکوکم

که مبادا

در انتظار گل سرخی

بوسه ای

بی فکر

بی گمان

تار و پودشان را به نیستی گره بزنند
گام هایم سست تر
راوی منم و این بار کم آوردم
وقتی انسانیت آرزویی ست محال
و نفس کشیدن ریاضتی اجباری.....
صبر کن
صبر کن
.....

دردهایم به نبوغ می رسند
و من در زایشی نابهنگام،
تو را نارس فارغ می شوم
و شعله های مقدس عشق را مادرانه
به چله می نشینم
تا امید
یا مرگ»



کسی چه می داند
پستوی دلم!!!
شیر خوارگاه هزاران نوزادی ست
که گریه و خنده اش تداعی ناکامی ام شده
کاش هرگز مرا به واپسین ها سوق نمی داد..
به لحظه های پر تنش
و بزرگ کردن رویایی که خاطره ای بیش نبود!!!



این بار تو بخوان راوی چشمهایم

در ازدحام اشک

گم شده.....

-« و جوانی که بر دار

نه ...»

-« و جوانی که پر کشید»

الناز عباسی

فراشعر «فراموش شده ها»

فصل سرد نبودنت را

کرخت می شوم

میان خونهای لخته ...

نور

صدا

حرکت...
■

سکانس اول / کاراکتر غرق در رویاست)

هم آغوش باد

تیک تاک ثانیه های غروب

هم نوای کورسویی از عشق

آونگ می شود

خودش را

ثانیه ها کشنده

انتظار کشدار

تکیه بر ایوان پر نور ماه

می نوازم سمفونی بی مضمون ساعت ها را

در تیک و تاکی بی رمق بر صفحه ی مدور روزگار
و شولای نمیدین ابر را به دوش می کشم
تا از بی نهایت شب
سکوت را بر پهنه ی خاکستری پوش زمین حکم فرما کنم .!

انتظار انتظار انتظار

تنهایی تنهایی
و ذره های کوچک نور
بر پیکر شب پره ها
نقطه نقطه
ابرهای خاکستری
بارانهای اسیدی
ثانیه های ترک خورده
نقاط نورانی آسمان
در تقارن عشق و خشم...



«منولوگ های بازیگر در نقش راوی»

من در حس دخترانه ام
قلموی لجاجت را می یابم و
شیطنت را نیز به آن می افزایم و
شوق اینبار چون ماهی کوچکی می لغزد
بر شاهرگم...



اتحاد جماهیر چشمانم

در وسعت جغرافیایی صورت، شکل دیگری فتح را بر تمدن اینروزهای دخترانه ام به
نمایش گذاشته

که در هیچ اطلسی،

آه که عطر اطلسی ها

آه که نقش اطلسی ها



شاید چند خط از آسمان کافیهست

برای سفر به وسعت نیلی چشمانت..

بر گونه گونه ی این زیست بوم

چه نقش رنگینی انداخته

پولک های چشمک زن

مسافر من

کسی است که رد لبهایش هنوز هم تنم را داغ می کند



دامن دامن،

دامنه ی سبز سرزمینم را

با طنازی یک رقص مازنی

بر تن شالی های نورس

آذین می بندم و خنده های دخترکان را بر ساحل همیشه نمناکش

تزییق

پشت تزییق

ضربان های بدهکار به قلبم

محکم ..

شوق هایم

سرخ پوش برای رقصیدن

میان جغرافیای

یک بهار آغوش..



(سکانس برتر...)

من در هیایوی وسیع یک اتفاق

چشم باز می کنم

و تن کرختم را با خمیازه ای کشدار

از تخت بر می کشم

نمی دادم سال را

ماه را

روز

روزن کوچکی چشمم را می رباید

نور دریچه ای کوچک را به بازی گرفته

و ذهن مرا

تا اتصال به بلورین دو چشم

لابلای نقره گون انگشتانت

زندگی است که

جریان دارد همچنان ...

ت

چ ر

نیلوفرانه ی مرداب

آبستن غنچه ی لبهای تو..

انگشت در هوا می چرخانم و به بازی می گیرم

این شعاع باریک را

در اتاقی که هنوز تاریک است ..

آه راس این همه زیبایی

که تویی ..

آه راس این همه تنهایی

که منم..

-«تنها بودم مگر؟»-

کنجکاوی ساقه های ترد ذهن مرا

چون پیچکی به پنجره می کشاند

و دستم حائل چهارچوب می شود

« چه زیباست !!»

-«وای من در رویای چه کسی ...!؟»-

تندیس دو چشم

تندیس یک نگاه

حک میان صورتی که مهتاب پوشیده است

-«چقدر همیشه دلم اینگونه نقاشی ای می خواست

از جهان کوچکم، در واحدی بزرگتر»



زمین سبز

آسمان آبی

پروانه ها نقاط رنگین متحرک

قدم می زنم

نمناکی انگشتانم را

زیر رگبار شبی که گذشت



-«قهرمان ...؟»

-«مگر همه قصه ها قهرمان می خواهد...؟»

ژانر: زندگی

و ناگهان ترس می پوشد

ظرافت قلبم را

بم می زند

لبخند از لبم برچیده

-«همیشه از تنهایی

همیشه از آرزایم

.همیشه بیشتر از تو از خودم می ترسم..»



می پیچد صدای

خنده ها

و شمی زنانه شعله می کشد قلبم را

-«این رویا نمایشی ست

شبیه ماسک

بر صورت کابوس های هر شبم «

و باز خنده ها

و باز حرف ها

گویی از جهان دیگری ست...»

غرش مهیب یک رعد

فرو میریزد تمامم را
که تا زانو فرو می روم میان من
ناگهان کسی مرا می خواند
-«مامان خوابت را کنار بزن»
چشم هایش خیس

-«مرا آغوش می شوی؟»
و بازوان کوچکش
باز...
باز...
-«کابوس ها را
از کف خانه
جارو زده ام..»
آرام باش مادر جان»

نسرین باقری

فراشعر "دوئل"

از همین ابتدا

رو در رو می شویم

دو تندر در راستای

یک قصه



آینه آینه

غبار

آینه آینه



زن: ابرهای بارش

مرد: شک های بیشمار

تا فتح نامش یک

پ

ل

ه

مانده بود

که

شیپور کلاغها

به یغما برد او را و

و در زفاف پاییزی سرد
گواتری عمیق فراروی کرد
از گلوی ابرها



_فاصله دادگاه
تا بیمارستان
چند خیابان تقدیر بوده
محبوبم؟؟

سیگار

سیگار

مرد



شومینه

نامه

زن



تحلیل محتوا
را بریل بخوانید لطفا
_تمام شد؟
به همین سادگی...؟!
به آفتاب چه بگویم
اگر آمد و خندید و نفهمید
بگویم رفته ای که بیایی...؟!
ایوان پیر خانه
اصلا تمام خاطره ها را جارو.....

آب ببندم تمام روزهایی که
در انتظارت کپک زده اند
دندان باورم را عصب کشی کنم ...
که بی تو هزار دلهره دید
و هزار جان که به سر شد.



سطرهای اضطراب :

_پرستار مریم
به بخش ایزوله لطفا
_روای مظنون کیست؟؟
خواستگاری که گریخت
از کشور نگاهش
"مرز بین روشن و تاریک"
_مریم؟
_شانه به شانه ی عموزاده
_نه ...
دشنه و سینه ای چاک، چاک



پرت شد چکش
سه بار خورد روی میز
و ...

تیغ کشیدند
روی صورت زندگی
در آن اتاق لعنتی

تمام خاطره ها را جارو
طفلی که میان خاکستری ها
لی لی می رود

((ان الانسان لفی خسر))



هولتر مانیتورینگ
و خط زندگی
که
ص_____اف شد

و در تکراری گنگ

سرطان مرگ
پرواز
مرگ سرطان

فرشته ها
کت بسته بردند او را

مهوش سلیمانپور - سوزان

فراشعر « بدخیم »

کاناپه را دور می زند
فریادی بی صدا
من یک زنم
دست در دست باد
گیسوانم را خواهم رقصاند
- "این آرایش های نیمه جان ؟"
- "بهشت ارزانی تو
وقتی از چشمانت سیب می بارد"
- "کاناپه
عطر بی تو بودن را .."
خواننده گرانسنگ اینجا خان هشتم است
و رستم در گودالی پر از تیغ اش
آن نابردار...



تمام شب
ظرف بی خوابی ام لبریز
در پیچ تند جاده
پایتخت
تخت
- "بخت برگشته اش را"

"امان از این تن نیمه جان..."

و استعاره

دو چشم کم سو که خاطره هایم را خط می کشند"



پازل تقدی

نگاه وارونه

ناکجایی از ابر نگاهت

می بارد خودش را

و بارش بی امان

دست های من

در هجوم

این همه فاصله

گره می زند

شال دلتنگی ام را

در ایماژهای

هراسان زنی

می نشینی و صور خیالی بی جان

تمام استعاره ها

شکوفه می زنند سرفصل لون ژستیل را

قرص به قرص

کاناپه بی قرار

ماه منتظر



"و در هیچ صنعتی نمی گنجی

بسان دریا

همیشه روشن
همیشه آبی "
روز /
- "اما بود و نبود
این همانندی بی مانند
در ضربان پر تپش الهه های مصری
زلیخا می شوی
و تو آغوش می شوی
مرا به چاپ چندم برسان
با همان حرف ها
که بوی خون می دهد "
در بی سرانجامی سخن
در هبوط نامرئی گلی سرخ
و یک شیشه
عطر معتدل زنانه
- "پیراهن چهار خانه ات
چقدر بوی برادری گرفته است... "
گورستان مردان
در تلمیح بی نشان ستاره ها
و رویای گندمزار
- "مرا سبز برقص
که مضراب تنهایی ام
به زردی گرایش وحشتناکی دارد.
مرا بفهم
مرا ببوس

مرا بسوزان

نفس بکش تنهایی ام را"



"- رنگ صورتت؟"

"- هر چه به فعل پریدن برسد

خواهد پرید"

"- مثل پلک های من خواهرجان؟"

"- مثل پرش نور

از پیشانی ماه رویان

مثل عبور پروانه

از شعاع خوابی تلخ

وقتی تمام تن ات

تلخ می شود و می بارد عرق"

در پرش به نگاه کج ثانیه ها

خواب هایی که هرگز ندیده ای

خوابهایی

که هرگز ندیده ام

شبیه دو قلو هایی عاشق

در ما به وقوع فکر می کنند..

"- رنگ صورتت؟"

"- صورتت را رنگ "

و پلک های رنگ رو رفته در کما

گوشه ی چشمم می پرد

و مهمانی که هرگز نمی آید

فرازی از یک نامه:

"یک روز

پرواز می کنم

پرشی در مقیاس نور

همان جا

که مرا متولد شده ای

برادر..

عاشق..

پرت می شود دلتنگی

و بی قراری

و دست هایم

را در باغچه ات نمی کاری"



تمام من برای همیشه تو

تمام کاناپه ها بی قرار

- و من

یقین دارم

به مهتاب چیزی نمانده است"

لیلا ادبی

فراشعر «سد شکسته»

دیوار

دیوار رود رود



شور ماهی ها



دیوار

رود رود رود



ماهی تنها



-«توصیف نتوانم کرد

در شکوایه ای که..»

(لطفا وارونه خوانی کنید)

-«در تورم

نگاه هایی هیز

من پاره خطی که

خیره می شود

به ازدحام صورتک ها...»

-«همه ی تیتراها

توقیف

حتی چشمان تو
به وقت معصومیتشان»
تمام زنانگی ام
میان چادر شب آسمان
نشانی ها
را در خودم ویراژ رفتم



«ایست !!»
«هراسی بی حدو مرز
زبان قلم کوتاه آمد ، بند به بند،.....»
روزها آبستن
فمنیسمی نیمه کاره

و

اجتماع نقیضین این حکایت
قدم هایی سهمگین
که کیسه ی آب شان را
پ_ا_ر_ه
زنده به گور شد

ر

ش

و

ی

خ

د

«ماهی ها چه را دارد به لب عاشقانه؟»

«هیدروژنی را

در مرداب دست هایم»

آه.....

بی تابیم مضاعف

تمام داروها مونولوگ ام را

سر ساعت می نویسند

گیج می روم ، گیج.....

در معبد دست ساز مردانه

بیگانه ام با عشق ؛

تردیدی مومنانه را

عمریست در سجودم

بر بستر آرزوهای زنانه ام

کورکورانه خزید

ماری بی دندان

مشت هایم پرخاشگر

از نگاه سرد توست

سال هاست که

دیوارهای ناکامی ام

ف

ر

و

م

ی

ر

ی

ز

ن

د

و چشمانم

زیر شعرهای عذاب آور

دوش گرم می گیرد

و جوانی ام متشنج

روی پوست یخ زده ام

در فوران سکوت!!

و هجمه ی غریب سرنوشت است!!



_ سطر موعظه است

سکوت لطفا :

"عروس با رخت سفید آمد

با کفن سپید ..."

بر سنگ قبر رقصید..

_ «شب اولش را گم کردی؟!»

_ « شوکران وفاداری

را ضمانت نامه ای پوچ

که سیبل شانه هایم هدف شد

بدون نگاهی

زخم - ز پ ا ز هایم

پهن روی بند بند بی قراری ام

زن

شعر

شمع

پاگرد آخر:

نسلی سوخته

در دل قرنی آهنین...

هدیه قلی یار

'فراشعر" به روایت تصویر"

.

.

.

8

9

10

حرکت اریب بمب افکن ها

_"سمت؟"

_"کهکشان گوتنبرگ"

ما بازی خورده ایم ..

(بغض در سیاه ی سکوت)

_"سهم ما؟"

_"دستمال چهارخانه"

که مزین شده به

رنگ های گرم"



کودک : لاله وحشی

مادر : باران شقایق

و

نیلوفر در سرزمین گمنامی

ثبت شده بود

احوالش را..

پیشانی پدر لمس

چند قطعه باروت نم گرفته

ملانکه

دو لا می شوند

شکوهشان را



"از قاف "

"ویاری ست مادام العمر "

مادربزرگ

مادر بزرگ

در حجه یک قاب

عینک ته استکانی اش

گوی بلورین یک نسل.....

و آن گیپور سه گوش دستباف

که پادرمیانی میکند

"به اذن رگهایتان "

"پیوند ناگسستی

دو آسمان

دو سیاره

دو ابر "

"از آبشار طلایی گیسوانش

عمق عشق

آشکار می شود"



بنگ ،، بنگ

یکدست بن بست می شود جهان

و دیوارها که

موازی سقف ها قدم می زنند

گرگ و میش انتظار را:

ناوگان گرگ

زخم های دهان باز کرده

تعفن چهار راه ها

نفس غنچه ها: مسموم

اعلامیه ها : گنگ

که مکررشان مکدر کرده مادر بزرگ را حتی ..

" گوشمان بدهکار این قصه نیست

باز هم لنگ لنگان

از سر میزهای چوبی

تا وعده گاه دژخیمان "

در سمبل ها

"علق"

رمز شب را به خاطر بسیار

ای پیغامبر عاشق



مادر

گلاب

کفن



بغض

گلوله

خون



"برادرت؟"

"به پروانه ها پیوست"

سرفصل کلاس :

و تخته های سیاه

پرشور

تق ، تق

"ساکت ، این کاریکاتور را

چگونه کشیدی؟"

لبخندش ناشکفته

در هیجان اعداد

معکوس

کوس

س

جان داد

و رنگ ها همه مجهول

سرخ

سرخ

سرخ تر

_"تلخ ترین طنز جهان نوشته می شود"

هم اکنون

در دهکده ای که

چشم مردمانش کور

خواهرانش

برادرانش

فریاد آتش بس را

کر شد گوش فلک "

_"شما از اهالی آتش نیستید؟"



ای طلایی

که بر پیشانی نوشته ام نقش هزار مادیان حک کرده ای

ما هر دو

مسافر یک قبله ایم

و گل رز

به لاله استحاله می شود

در مذهبمان

_"تو را با کدام دست بنویسم؟"

ما لبه یک شمشیریم

کوه ها : در سماع

مردان : در خفا

آسمان : دعاگو



_"بخشید خانم راوی چطور تاب آورده ایی"

تا این فصل؟! "



_فصل ها مهمه ای مدام

و نیش زنبوری تا مغز بالهای

پروانه ها پیش رفته

-شازده کوچولوی عزیز

اهلی نشدند مردمان این دهکده

و روباه ها

با کرکس ها پیمان مبادا بستند

در میزگردهایی چنان تجمیع ..

و سر هر نمودار اندوه

پژواک بیقراری ها

این آغاز شبنامه است

و یک چراغ موشی

ش ک س ت ه

در جاده ای بالادست



تا

ی

ب

و

ط

چند تکه ابر

آراسته به زیور کلام

تبدار

نم دار

- "و وعده ها

که زنگ ها را به صدا درآود"

در شمایل یک

ص

ل ی

ب

درآمدند ستاره ها

تا فتح شد تاریکی

و

یک عکاس خبری

که سوژه ها

را نصفه نیمه خواند

و از روزنامه ها

قطره

قطره

جنون چکید بر سرو رویش



سواری که
عریان ترین روح هاست
در پیکاری عظیم
خورشید را به نظم خواهد کشید

نسرین یاقری

فراشعر «رویای یک بستنی»

-«حسن آقا

این بسته های خرما را به پنیرها اضافه کنید»

ساعت: به وقت ظهر

و بچه هایی

که مغازه را آهسته

قدم می زنند ..

-«هی شما؟!»

-«آقا به ما بستنی می دهی

فردا برایت پول می شویم»



دردی که موج ها را

می آشوبد بر زن ...

-«حسابتان بالا زده»

ناگفته هایی که متن را چالش

می شوند

تکثیر در چشمان ابر

دست و پا چلفتی بیخ گلویش را به هق هق می نشیند..

-«بد مزه اند پسر»

تامل روی سطرها

یک مساوی با تمام رویداد های عاشقانه است .

جهان صفر و یک پخش می شود...

و فیروزه ای خاطره ها

- «اینها چیست ؟»

- «درنا دخترم ..»



سر فصل زندگی

فاجعه ایست مملو از تکرار

حتی اگر گاهی

دو تا بچه بزرگ کرده باشی.»

- «اشک ها ؟»

- «مانده »



- «خانم لطفا پایتان را از خرخره ی امیدهایمان بردارید»

نسخه پیچ

سر فصل رنگ ها را تاسبز

- « و خدایی

که در این نزدیکی است..»

- «حواست ؟»

- «امشب برای تو. ✧

- «می خواهم تمام طول خانه را برقصیم »

- «می خواهم میان فلسفه کرامتت بشکنم»



لبخند شمعدانی

شوربادبادکها

لبخند لی لی



راوی ابرها را

پله می شود تا ماه

- «برای؟»

- «دستان ملائک

و بوسه بر پیشانی

مرغ های آمین

که میان ماه به استتار خواب رفته اند ..»

عضلات خیال

منقبض می شوند

- «دفتر حساب لطفا»

مردی که آفتابگردانها را می خواند

حتی به وقت روغن

میان ساحت قوطی های پلاستیکی

مهربانی اش را

صدقه می شود دور سر متن

- «دفتر حساب لطفا»

- «زمین در سراسیبهی آسمان همیشه کروی پوشیده است خودش را»

قاصدک ها:

تئوری اشک های نافرجام

ما هر آنچه باران را

هر آنچه ابر را

هر آنچه برکت را

کمیت مان لنگ می زد...

دیوارهای مغازه بنفش

و آتشی

که در سینه ی کلمه ها

شعله می کشد..

-«حسن آقا

این بستنی ها را هم

می خواهم اضافه کنید»

مهسا صفری

فراشعر «اتاق سیصد و سیزده»

- «دختر خانم

کمی کمک میکنی؟!

بلا باری چنین سنگین»

+ «کدامین بار را مادر جان؟»

و خاطراتی که ورق

ورق

- «به صفحه چندمش رسیده ای؟»

مرد ها را انگشت می گذارد:

- «دیوانه ها

تمام حرف های مرا

مشکی پوشیده اند...»

- «من می خواهم تکه ای کوچک از آسمان را در سینه ام..»

بر می گردد چشمان زن صفحه ای را که در ذهنش...:

- ما دختر جان در روستای ما بال کبوترها به شکستن ختم می شد...!!!»



- «خدای من یعنی دیو ائه شده ام؟!»

- دکتر:

«تعریف کن خودت را بدانم»

- «میگفت خاطراتم سنگینی میکند»

آن روز

تنهایی ام را گریه کرد با

هوس رقصی که میان کوچه داشت»

-«آنجا دیدمش»

دکتر در نور چشمان دختر

+«پرستار»

+«گوشه‌هایم برای شما آقای

دکتر»

-«دیوانه بعدی!!!!»



دختر / اتاق:

-«من او را نوشتم

او را نوشتم...»

آخ!!! |

چشمان پرستار دختر را برمیگردد..»

-«انگشتم خودش را زخمی زخمی شده است!»

پرستار به حرف

-«تو؟»

-«عطش نوشتن

در کنج ذهنم برای خودش

دو استکان چایی»

-«برای؟»

-«مادر جان بفرمایید چایی»



- «این کلاغ؟!»

- «متن را دنبال چهل کلاغ گمشده اش..»

مهتاب سفید

عروسی اش را بر حوض میرقصد..!

ماهی آب

آینه

ماهی عشق

- «شما اینجا چه میکنید با لباسهای سفید بلند؟»

- «آه هنوز دنبال چهل کلاغ نداشته تان میگردید؟»

- «این مرثیه تلخ»

- «مادر دیوانه نبود اما همیشه سفید می پوشید..»

من هم همیشه سفید می پوشم

یعنی شما دیوانه اید خانم!!»

- «دورش کنید از حوض

از ماهی ها

از آسمان

در آسایشگاه ما

پره‌های تمام کبوترها را که محکوم به چیده شدن هستند»

زن را بر میگردد نگاه تشنه ی دختر:

- «بین مادر جان

شمعدانی ها...»

تصویر وارونه مان را نشان میدهند»



دو سی سی بیشتر

-«بیاوریدش دیوانه را»

لبخند می شود خودش را:

-«هی دیوانه ها..

خیلی وقت است که جهان شما را پرواز کرده ام..

بی بال

خسته

« تنها »

رویا کارپسند

فراشعر «رویاى سفید»

وقتي كابوس دستهايت خواب مرا پاره كرد
از پشت ميله هاي وحشت
از نفرت
تخت را در ابعاد اندوهبارش
چنگ ميزد گيسوهاي سياه و قهوه اي - روشن ام
و

پچ پچ ترسان ظلمت بر سنگ فرش كوچه
نجوا را آهسته ...



دستم به تو
به خون نشسته
نگاهم
سر مي كشد زبانه ي هستي آلوده اي
غمگين
و سنگين ترين سنگ خويش را
آتش !

از زاويه ي حبس گاه
پرتاب! تا ابعاد پرپر شدن

.

.

«من عاشق تو

نبودم نشدم نخواهم شد»

«با کینه عشق نیامیزد

بگذار از این بهشت _ چرت و گوشه نشینی

برگردم خودم را ..»

خون جوشید از جهنم آغاز

و پرهیز

" نه " را به استقبال ...

«با تو هرچه بود تلخ تلخ

بعد از تو هرچه هست

گم شده در سیاهی اندوه

دردا

تهی از تو تا رفتن

گ



کاراکتر

بیو

«در آفتاب _ جانی مرداد

تب کرده است در رحم خویش

مادرانه ای مغموم»

مرداد

زایش کاراکتر را با خوشه های شیره چکان

با شیره مایه ی خورشید

داغ

سوزنده

همیشه تشنه ..

فریادهای زائو را

برگرده های خسته ی روستا

بیرون جهید ناگهان ...:

یک کاراکتر میان دشتهای سترون

یک پسر

از روزن دریچه ی مغرب ...



راوی : رؤیا

قصه ی ریشه و آب

بیعت چشمه و جو

کنار اینهمه ویرانی

روی ظرافت های سرسبز عشق ..

-«در ابعاد اتاق پرسه می زند»

-«با عاداتی که زندگی ام داد

به خورد ثانیه های مات»

در انتظار چکیدن

خسته تر از دریغ ها :

سیب

انار

زن

- «در تب و سوسه
گریان در خویش
باکره گی را ..»
- «چقدر ظریف می شکوفی»



مرد: انگیزه ی خون
هوای معراج
پشت خون پیوند است
ریشه ها را به ارث
سفره ی پهن
خانواری بر گرد نان قسمت شده ..
نمک ..

زن : انگیزه ی درد
- «بی نسیمی که بتاباند مویش را
خون چه بویی دارد؟»
- «جاری شدن از چشمه به خاک»
ماهی رها در آبگیر تیره ی شب ...

.
. .
. .

کاراکتر راوی را :

در بند
بند بند استخوانش رعشه
زیر پرواز کبوتر

و کبوتر

و کبو ...



شب / آئینه / دود:

-«دریا را که نوشید

در لحظه های تماس دو آبی

در مشت‌هایش بسته

می‌فشردم در پنجه هاش

و انبارهای باروت

در اصطکاک دو فریاد

جرقه ای از هر دستش را

یکی شب

یکی دود

مردی که

چهره ای از خون بود "چشم‌هایش"

کبوترانه ها را در ترانه دویدن؟!»



راوی : آئینه های دق زده

-«دردا که ترس بر تار و پود عریانی ام

به حلقه های ساکت زنجیرها

دخیل را ..»

-«سبز می پیچم شاید !!!»

-«دچار فصل‌های منقبض بودم

لحظات بی نهایت شب را

و به انتظار صبح
چنگ میزدم بر گلبرگهای ریخته
که

به روزهای کودکی ام
به آن گذشته های دور گذشته
گم شدم
در ازدحام زیبای عروسکها...»



در کوچه های خاکی
روی چرخ های خیال چند مرد زنی را
بر سر تهمت ها رقصاندند...



چراغ : خاموش
- « نا امیدی تلخ »
- « خمار و خسته و دلگیر

کنار جوی زمان
چشم هامان به راه
طلوعی

پاک و پر شور

هنوز

و

هنوز

و

هنوز آوندهای آبی اندام ما
پر است از

طرح زخمهاي بي اشتياق»



راوي : کبوتر چاهي

-«در لحظه هاي ساکت اندوه

وقتي که از تمام پنجره ها

خواب سرك ميکشد

به کوچه هاي فراموشي

سنگي به ميله هاي پنجره ام

کوبيد

و زخمه اي به استخوان تيرک پشتم

يکي " هست " شد

تا

متن مهربان خود را

در سطرهاي شناور

به پاس عناصر عرياني ام

درياي نور کند «

» آن يکي نبود

وقتي دريچه ي نگاه آشنائي اش

بسته

و ساقه هاي مريم

ميان دستش

تا جمود يانسگي ها

کش می آمدند»

-«خالي از عطر هر سلام

يکي که دستهاش

"دستبند"
عزیزی بود
یکی
ای کاش بود
من مادرانه کنار حادثه
او پاییز
در مرز آب و خاک
آبی، خاکستری، سیاه.....»

نسرین باقری

فراشعر « زهرا هست؟ »

- « چشمانش؟ »

- « درشت .. »

ثانیه های در بدر ،

مردی که شبیه هیچ پيله ای نیست

و

رشته ی بی پروای کلام

- «عشق را بی خیال »

- «تو با بال کدام پروانه مانوس تری

که شکل پرواز گرفته ای؟! »



(راوی: کمی عقب تر)

و زمان

پیچیده و دراز کش

- «اتاق چندم بود؟»

"سکانس اول"

- «باید حضور غیاب کنم»

چشم های استاد

صندلی خالی

علی بر میگردد...

و با خودش زمزمه میشود:

-«چه خوب زهرا هست»

استاد را برمیگردد..

-«همه حاضرند»

لبخند استاد



"سکانس دوم

دفترش را بلند می کند استاد

-«بچه ها حاضر غایب»

علی بر میگردد

-«وای زهرا نیست»

و استاد را بغض میشود یک آن ..

-«غایبیم همه»

لبخند استاد:

-«چه خوب که نام پسران کلاس، همه مجنون باشد، همه مجنون اند وقتی که ..»



زهرا:

-«بکری شانه های تو پروانگی را بردوش می گیرد»

علی:

-«آدم می تواند

جور و پلاشش را جمع کند و

باقی عمرش را

لای موهای تو

به هر شکلی عشق را تنفس کند»

به حرف می آید
نا خودآگاه متن :
- «چه بی تابانه می خواهمتان ای حدیث پروانه و گل ..
ای پروانه و شمع
در چشمان شما..»



اتاق عقد:
- «چشمانت را ندزد
من به خلوص خانه
قول داده ام
اکسی زن نگاهت را»
و دامادی که سطرهای متن را دولا دولا راه می رود..
چشم اول اشک
چشم دوم خون



ظهر / ساحل:
کابوس مرگ
زهرا

مرگ؟ کابوس؟



ساحل خیس
و عابرائی
که نگاهشان بارانیست

- «باید

بیدار شوم از سطر وحشت

اما

هنوز میان کابوسم «

- «چرا...؟»

- «دریا

دندان نشان می دهد

لحظه ای

که ما رد می شویم..»

و....

واژه های دریا زده

متماایل به مرگ

از زیر نویس روزنامه ها

بالا می آیند

آنجا که

تمام مرده ها

نامشان زهراست..



"یکی بود که دیگر نیست"

.

سکانس سوم :

استاد لبخند می شود:

- « بچه ها حاضرید یا غایب»

علی بغض می شود ناگاه :

کلاس می چرخد دور سرش

صندلی ها رقصان ..

-«آه زهرا..»

و در چشمان استاد

فرو می رود اشک هایش را:

-«استاد سالهاست همه مرده ایم ..»

آوا اسدیان

باز هم سطر های رو به اتمام

- شوک

- علائمی نیست

- شوک

علائم حیات برگشت



وباز هم می راسیدم به اول سطر های تشنه

قلمی که آخرین قطرات بودنم را

به خودم تزریق می کرد...

کلمه های دست و پا شکسته گریزان می آمدند از....

دست چین های خیال من ،

می کشیدم از ته چاهی

آهی... ..



ذهن خالی !! طناب را آزاد کن!

کلمات ترک خورده

آب می خواهند

عطش ذهنم بایدرفع شود

جمله ها نگران از آخر نقطه که مبدا به سر خط بعدی نرسند ...

-بودم

-نبودی

-ماندم

-رفتی



-صدای زنانه

چنار پیرحیات خم شد می بلینی؟

-صدای مردانه

من هم شکستم اما ندیدی؟

-صدای زنانه

صندلی هارنگ پریده شد؟؟

- قناری با آمدنم دانه نخواست میدانی؟

-من دیگر میروم

-صدای مردانه

-خواستی نباشم

-اما ماندم

-حیف شد ندیدی؟؟

-سخت است اما استخاره ای که خوب آمد ...

-من آرزویت میکنم

...

ولی میترسم از رفتنت
رفتنت جدا از خودت هست



چشمانی که به پشت بر نگشت
اما من.....
تکرار شدم در
پک پک سیگار

رویاهایی که دود می بُد
کاناپه ی سردی بود
نگذاشت یک لحظه چشمانم کنار شومینه گرم شود

ته مانده ی های من که در زیر سیگاری له می بُد

دلواپسی ها پشت سر هم....
آغاز دوست داشتنی که بوق ممتد می خورد
شب و روزم وارونه بی گذشت در ساعت شنی.....

من ماندم و
باز هم خودم....
روز بود و بیقراری پوچ
شب بودو
تنهایی

و تنها تر از من
شعرهای خودم بود که...
زمزمه می شد در من

هوشیاری ،
بیداری،
تشنگی،
حاصل لایبی شعرهایم

امید کوشکی

باد می آمد
غبار با خود داشت
پنجره را بست
نگاهش را در آینه ای که
بی غل و غش بود
دوخت

_مرد تنهای متن
کبریت بکش بر این غصه های پوشالی
بگذار لحظه ای
روشن و گرم باشیم
چه دست ها که لوله شده اند
و صحبت شیرین آب ها را
به دشت های تشنه ی ما می رسانند

می خواست به خودش دلگرمی بدهد
و یاس را از صورت کدر اتاق پاک کند

_مرد تنهای متن
بوی رویش می آید
با گویش باد

صفحه میزنم کتاب را

حرف روشن گیاه

پشت سرد خیابان را

تراش می دهد

با هر تکه شعر در دلش امیدی می کاشت

مرد تنهای متن چرا داخل حیاط نمی رفت

چرا از درخت، از پرنده، از در

سوال نمی کرد

چرا نمی خواست زوایه دیگری را بکاود

باز تکه شعری دیگر زمزمه کرد

پرنده ی دلم

گویی با صحرا جفت شده

که به قراری که با قلبت دارد

نمی رسد

کاش می شد از اصول فاصله فاکتور بگیرم

دیوار را آوار

و دیدار را برپا

و به داخل متن می رفتم

باز تکه شعری دیگر

شاخه ای سرخ از آغوش تو اگر داشتم
تمام جهان را سراپا عشق می کردم

مرد تنهای متن به آینه بازگشت

_سلام کنار خیابان

_سلام ظهر زمان

_سلام آفتاب وسط کار نشسته

کجای بهاری ؟

مرا در چشمان هزار حرف غمناک ببین

از مشرق لب رود

لبخندها طلبیده ام

می خواست به خودش عشق بدهد

روی سنگی روزگار

ترک برداشته

به جای آن سیب کاشته

آسمان پر است از

روشنی سیگار ستاره ها

شعر پشت شعر

مرد تنهای متن

مثل یک شعر هزار تکه بود

کاش میشد واژه ها را در هم شکنم
و به درون متن بروم
کاش فقط راوی نبودم

باز تکه شعری دیگر

می پاشم مشتی خاک
بر صورت هوا
تا برای آنچه می خواهد
برود
تا تو را نمرده بیندارم

سردم است و با صحبتی ساده
همه چیز را تمام می کنم
تا شبی دیگر

مردی تنها
راوی تنها
و چند سطر دیگر
تمام

سید جواد حسینی تیرتاشی

خیابانی بی انتها
و راوی که خسته
از شمردن رد باران

بی سرزمینی ام
درخورجینی پاره
ابرها را دعوت کردم
کمی آمدند و رفتند
_ مگر به دنبال لایه های شهر نگشتی؟
نفسی و جانی نمانده
هرچه سعی کردم نماند
_ شاید تشنه بود؟
موهاش را بو کردم
بوی خشکی می داد
بوی همیشگی نبود
انگشتانش چیده بود
برای رفتن
_ به عقب برگردیم؟
می گویند گذشته چراغ آینده
نه مجاله ام را قدری نیست
وقتی خانه تاب ماندنم را نداشت

بیهوده دست و پا زدم
بالهایم را چیدم
نوک هایم را در بلندترین نقطه ی شهر
جا گذاشتم ولی...
_رفت؟

رفتنی می ماند
ماندنی می رود
همه چیز برعکس شده

گریه چشم باران
ابر صورت قطره
تمام کلمه در خدمت متن نیست
پاهایم در پاورقی
و بیگانه به مهربانی دست
آی آینده، با توام
_با من هستی؟

امید نیامده دادند تقویم ها
قول و فعلت یکی ست یا...
_یا چی؟

یا فراموش می کنی
انگشتانت را
هرچه هست چراغهای خیابان را
در دوری از مهربانی ای که
دیگر نیست
تنهایی در کوچه پنهان می کنم

برای روز مبادا

تو را در پستوی پیر اتاق
همراه با قاب های کهنه ام
پنهان می کنم
برای روز مبادا

نسیم سبزی

چشمان آبی پوش کدام ناگهانی
در جشن هفت سالگی انگور ها
به اتفاق میپيوندی و

...

هفت سال

از حضور آبی چشمهایش میگذرد
حالا که عصر آدینه است
دم غروب ها را
به دوش خسته ی پنجره ها میسپاریم
دوست خیاطم
از حال مترسک های جالیز میگفت
من اما همچنان از احتکار نان
دربازار سیاه کودکان کار
و دستی که نقل های بیدمشک را
از پس پرده تعارف میکرد
- بسم الله حاجیه خانم !
به عدد سال های طواف میرفتم
دم افطارها
پیشانی بلند حاج رسول را

به بوسه های مومن خداوند میبرد

و من دست کشیده ی مترسک ها را

به صورت بر افروخته ی افتاب

با یک لا پیراهن دریده

در هجوم شوم کلاغ ها

به یقه ی آویزان چه کسی باید دوخت؟؟

دوست خیاطم (همان که در طواف پاساژ بود) گفت

غروب های پاساژ

پیرمرد عطار را

با درد می خواند

- به زه ران به زران...

انصافا چه صدای خوبی دارد!

حاجی آقا رسول

به اتفاق خدا

آنسوی پرده نماز را قامت میبندند

- الله و اکبر...

- سه رکعت درد

به اقتدای سوز دل عطار

و حضور آبی چشم هایش ...

محلّه را دم میگیرد

.....

دوست خیاطم

میان چادر ها و پرده ها گم میشود

طاهره احمدی

دمادم غروب

-از راه تنگه

به خطه آبی آزاد میرسی

-فاجعه رخ داده

به پایم نوشتند

سمعک

کلمات می شنفت

وقتی لب مریم

در اعتکاف بود

-اما رد پای تارانده

روی "دندان‌های شاخه نخل"

چرکی شده

و حرف و حرف

به حرف در کلاف سرنخ می شود

-ریگی به کفش ذخیره نکرده ام

و در مکالمه تلفنی

پرونده باز می شود



فشار می افتد

و خون بر

فرش قرمز می باشد

-با طناب پوسیده خودم
دفن می شوم
بیل راز و رمزی می پوشاند
-بر خود شورش نکن
ترازو
به سبک و سنگین
مساوی
هست / نیست
و در تشت می شست
پیراهن
که رنگ و بوی جنازه گرفته
-میدانم
در سکوت بیمارستان از دست میروم
و هرشب
ساطور
گردنش را لمس می کند
-سر بی کلاه
بالا دار...



پاها تا زانو
وقف گودالی
که گل
پامال می کرد.

طاهره احمدی

خانم مسیح:

غروب جمعه

درنگی نیست

"آن سوی شبشه اتوبوس"

پنج

پانصد

پنج هزار کیلومتر تا...

از دشت ، دره ، کوهستان

شش دانگ گذشت

نه

راه بندان است

که گلگیری مچاله

وقتی

نقاشی خطر

با خط زغالین نوشته اند



-ساعت چند است؟!

روی مچ

نبض

دوازده بار می زند

-آمبولانس

آ

مبو

لا

نس

به ساعتی

آمبولانس خبر را

آژیر می کشد



گاز می زند

زنی

گوشه چادرش

و واژه هایی

که بوی تلخ خون

O +/-

A/B

AB

را با تعارف دستمال

پاک می کنند

-گفتم جغرافیای گربه را نمی شناسی

نرفته بر می گردی

چقدر گفتم، گفتم...

حوالی حادثه

به چهار میخ

مثلثی می کشند



1)

چه اندازه
مهربان هستیم
که بر سیم خارداری
لباس سربازی
تاب می خورد

2)

چه اندازه
باران بارید
غرق در سیلاب
پشت سد
گمانمان تا زانو
زیر آب رفت
وقتی چشم زخمی
به بازو بسته ایم

3)

چه اندازه
خیره در قاب عکس
خااالی
که دیدارمان
به خیابان می رود
در این زمستان
کسی صدای

گل شیپوری

نمی شنود



"عده ای در گفتگو با سیگار"

کلنگی می تراشد

لایه های خاک

-آه مردم

در تدفین خودم شرکت می کنم

گوش خواباند

که بلند گو

داغ یخ تازه تر کند

-در رکعت آخر

اولین شب

فانوس روشن کن

و سینی دخترک

پر از واژه های شیرین

که قاری تلاوت می کرد

-هلهله نداشت

سهمی از اندوه ببرم

وقتی تمام دلشوره ها

"در گودال نون" ریخت

و انگشت

زنگ خانه

به صدا در آورد.

فرح اسدی

"عروسی خوبان"

میریزد لای فنجان

ذهن زن

چند فصل پیش از این متن

پارک

غزل نانوشته

_ خانم فال؟؟

چشمانی مشتاق

_ فالت بگیروم

خسته از دلواپسی عمر

سایه ی سیاهی

با چادرش سبزه را رویید

به آهی خوشم که آهم نکند

نالہ آہ نالہ

لبخند سیاه

_ ماهک دستت بده ببینوم

گوشه لب گزیده از شرم

نگاه در چشم بسته

_ ماهی می بینوم بی هلال

وووی آتش ...

هجوم نگاه / جیغ کلاغ

_اما،،،

بهشت / شاخه طوبی

نگاه گریخت

کسوف خورشید را رام کرد

و سبزه در سیاهی چادر گم شد

رفته رفته



قرآن

آیینه ، شمعدان

شادی پر از شادی

کلکله ..

گرگ زاده کی توان رام

قرنیه پر خون

صدای تپش میادید

_هی پسر آرام، خراب و مستی چرا ؟

و ناگهان شلیک ..

تن سرد ، چشم در چشم بسته

ماه خونین

و هلهله



پوست سفید

چادر سیاه

_بکشید بر جان سوخته اش

_آه ای باد بر من ..

لب ترک بسته : مادر خوبم

مادر جیغ

شاخه طوبی

چادر کلاغ

خورشید / کسوف

معصوم / دامان مهر

و اینبار : نگاه در چشم باز

_ میمیرم؟؟!!

هرگز

هرگز

هرگز

_ چرا دخترکم؟؟

ماهی ها عاشق نمیشوند مادر ...

بی آب جان آتش است

چادر حریم آتش است

گوشه لب گزیده از ترس

_ میاید و تبی حس نمیکنم

لبخندی بر لب ترک خورده اش

و آغوش در چشم مادر

_ بمان بهشتی م

بمان

بمان ...

فصل سوم: غزل، غزلمینیمال و...

آرش آذربیک

مست مستم عشق من، یا تیغ و رگ یا چشم تو
از خوارج می نوم لا حکم الا چشم تو

اوج فریاد قلندرهاست در میخانه ها
این ادر کاسا و ناولها الا یا چشم تو

در کلام الله حافظ آمده که کعبه ای ست
بین عشاق سمرقند و بخارا چشم تو

مزرع شاخ نبات از بوسه باران تو سبز
ای که صد روح القدس مست از مسیحا چشم تو

از بهشت خود سوی ما آمدی باران گرفت
نام دوزخ نیز عشق آباد شد با چشم تو

طاهر عریان به کوه و دشت و دریا رفت و دید
در خود برق تماشا نیز حتا چشم تو

تو کجا راز مگو هستی که عریان دیده اند
در دل هر ذره ای یک عرش و آن جا چشم تو

دل کنیزی می کند جان هم غلامی می کند
هر دو آزادانه در بندند، مولا چشم تو

بعد صد چله تغزل من رسیدم عاقبت
تا به آن سوی جهان نیروانا - چشم تو

خط نستعلیق چشمان همه کوفی شده ست
خط سوم را نوشته شمس حق با چشم تو

موسوی با کیش خویش و عیسوی با کیش خویش
پیش چشم من ولی عیسا و موسا چشم تو

از طلوع ذوالفقارت یاس و مریم می چکد
لا فتی الالبت لا سیف الا چشم تو

«لن تنالوا البرّ حتی تنفقوا» خواندی و من
هر دو دنیا را به آتش می کشم تا چشم تو

کفر یعنی چه که بعد از بوسه، پیش از این غزل
عاشقانه کشت و جان بخشید من را چشم تو.

آریوهمتی

غزلمینیمال «بنده ی مولا»

-«عشق ما شد محلول، با دو خط زیبایی»

-«سهم تو از من مرگ، سهم من تنهایی»



-«می شود بر گردیم صحنه را از آغاز؟»

دور آتش در رقص، شور ها..شیدایی»

مرد، زن، یک تصویر ..مرد، زن، یک آغوش

زن، قلم، مستی، بوم...زن، هنر، رسوایی

جاده را -«زن آرام»...-«مرد من مستم مست»

بوی مستی پیچید...-«هی زن هرجایی..»



حکم را بر زن خواند: «بند دنیا جاییت»

مرد اما آرام ..با دلی رویایی

ذکر «پاهو» می گفت، آتشی در دل داشت ..

-«حکم تو پروازست، بنده ی مولایی»

آریو همتی

چهار پاره

"کوچه"

وقتی صدایش در فضای کوچه پیچید
از پنجره چشمان من در کوچه افتاد

در سینه ام شوری به پا شد غبطه انگیز
وقتی که او تنها خودش را تاب می داد

یک حلقه گل بر گردنم انداخت آرام
لبها که با گیتار دستش، شوق فریاد

با آن صدایش موج ها در کوچه انداخت
موهای نازش رقص می کردند در باد

با رنگ ها در بوم او رقصیدم آرام
با شوق، وقتی هستی ام نقاش می شد

از درد بر هر کار خود صد نقش می زد
آرام می گفتم خدا: "ای کاش می شد"

آوازها در کوچه ی ما رنگ می باخت
وقتی که با گیتار خود قصد سفر کرد

با رنگ ها ، من ناتوان در بوم ها گم
وقتی که از تصویر ها آن شب گذر کرد..



صد آه، وقتی ماه با آن جلوه اش رفت
شب ها نگاهم بی صدا در چاه می مرد ..

خورشید احساسم که اشکش شعر می شد
اما که این خورشید هم بی ماه می مرد...

جلیل جهانسوز
آواره در پیراهن
آتشم بر سر درونم شیون است
پیکرم آواره در پیراهن است

آدمی سیمانی و سرد و نمور
آدمیت در حصار آهن است

آیه های مرگ می روید ز خاک
بر لبم هر شب دعای جوشن است

دار بر دوشیم, می بارد تبر
چلچراغ زخمهایم روشن است

خوشه های رنج میجوشد به تاک
ها, جهانی در عذاب بودن است

خنده کن بر من عروسک, بی خیال
بغض آدم تا همیشه با من است

پشت کوه درد میمیرد پلنگ
ماه من در حلقه ی اهریمن است
هستی ام, رنجی ست بی تو نازنین
هرکه بر گورم بگرید دشمن است

فصل چهارم: واژانه

رعنا زهتاب

انهدام

درخت

ریشه

ساقه

.....

تبر

تبر

تبر



کبوتر

آشیانه

کلاغ

لانه



سکوت برگها

غ

ا

ر

غ

آ

ر

رعنا زهتاب

"فرمان"

صدا

صدا

_الو

صدا

صدا



چکمه

سر باز

واژه های محکوم

زندان



تفنگ

مرگ؟

تولد؟



گ

ر

ی

ه

ک

سال دوم / شماره دهم / خرداد

۱۳۹۷

ر

ی

ه

شعر زخمی

رعنا زهتاب

مصلوب

زخم زخم

زن

زخم زخم



جمعیت خشمگین

زن صلیب



چ

ک

ه

چ

ک

ه

خون عشق

لیلا ادبی

«خیابانی ها»

واژه ها : سربی

چشم ها : مسموم



کودک :

بادبک های سپید

رویا های سیاه



مادر:

تن های لرزان

روسپیان حاشیه نشین

هدیه قلی یار

«آخرین اسطوره»

دوربین

مرد

لبخند



سانسور

مرد

لبخند



تابوت

مرد

لبخند

فرزانه اکبری

«کوچه ی خیس»

پرستو

کوچ

چشم خیس

■

نامه

نامه

نامه

■

نامه

آغوش

انتظار

زهرا محمد آذری

«معاشقه»

دریا دلتنگ

آفتاب ساکت



فصل دوم :

ابرها دلتنگ

قطره ها رقصان

زمین خندان



باران

باران

باران

لاله پارسا

"روح باشکوه"

یاقوت یاقوت

دوچشم

یاقوت یاقوت



نامه نامه

اشک

نامه نامه



نامه یاقوت

دل خون

الناز عباسی

" در زندان "

لاغر:

گاو گاو

گاو

گاو گاو

گاو گاو



فربه :

گاو گاو

گاو

گاو گاو

گاو گاو



پادشاه پریشان

یوسف دعا



هفت سال خوب

هفت سال بد

انبار محصولات



لبخند یوسف

خنده ی پادشاه

آریو همتی

«استحاله»

پلان ۱:

مادر بزرگ

گل ها

چند قطره آب



پلان ۲:

کفن

تربت

شیون زنها



پلان ۳:

پروانه

گل ها

لبخند

.

ثنا صمصامی

" اپیدمی عشق "

مادربزرگ ترمه

مادر شمعدان

من آینه

ریشه ها

هدیه قلی یار

"عقیق"

محراب آینه

تقدیر



شمشیر خورشید

قطره های نور



چاه دلتنگ

کودکان بیتاب

زهرا محمد آذری

«فزت و رب الكعبه»

مرد معشوقه

شمشیر غلاف

■ ■

معاشقه

شمشیر

■ ■

دو نیمه ماه

آیه های عریان

■ ■

معراج سجده گاه

رویا کار پسند

«حماسه باران»

شور کودکان

رقص غازها

ضیافت عشق



فرشته ردای بهشتی

شیطان تیغ مسموم

محراب صلیب خونی



آسمان چراغانی

زمین سیاهپوش

آریو همتی

" قدر و یک آسمان پروانه "

مرد:

"-پیشانی؟"

"-مهر"

"-دست ها؟"

"-تسبیح"

هجوم فکرها



زن :

"-پیشانی؟"

"-خاک"

"-دست ها؟"

"-گشاده"

سماع فرشته ها



کودک :

"-لبها؟"

"-هو حق"

"سینه؟"

"هو حق"

لبخند خدا

لیلا ادبی

«قاصدک»

خبرهای بی وزن

زمین سیاه



پلک های باز

ثانیه های تلخ



آوای پیر

رقص کلمه

الناز عباسی

"القدس لنا"

سنگ

آتش

گلوله



سرهای زخمی

پروانه سوخته

کبوتر خونین



زیتون های شکسته

.

رویا کار پسند

تراژدی آبها"

خط

رقص

دریا



نامه عاشقانه

غوغای بادها

شکار ماهی



ماسه ی ساحلی

قایق شکسته

مرگ قایقران

هدیه قلی یار

"تا دندان مسلح"

آسمان رگبار

چتر نجات



پوتین

گلوله

شقایق پر پر



سرزمین سوخته

هدیه قلی یار

«وارونه»

لوکیشن :

چتر خورشید

ظهر تابستان



لوکیشن :

آماده

دوربین

حرکت



سیاهی لشکر :

کودکان گریان

کوزه های شکسته

عاطفه دادویی

«عشق شیشه ای»

آینه

پرستوهای عاشق



آینه شکسته

مرگ پرستوها

فرناز پارسا

«انزوا»

نسیم گلدان

. حوض

ماهی ها نیلوفر آبی



-«اندام؟»

-«لرزان»

-«گیسوان»

-«بی تاب»



دانه های اشک

قطره های خون



-«گلدان»

-«ترک»

-«حوض»

-«ترک»

مرگ ماهی ها

فرناز پارسا

«شوق پرواز»

پوتین پوتین

مادر

یک کاسه آب



ثانیه ها : مارش

گلوله ها : مست

چشم ها : خون



پوتین های پاره

کاسه ی شکسته

میر مینا محمد پور

"پائیز"

جنگل

برگ

سیگار

آتش



رویاهای سوخته

کژال صفری

«کشتی شکسته»

مرد

دریا

م ج م ج

و و



تخته پاره ها



«مرد؟»

م ج م ج

و و

را همان جا
غم هایک
رفیون

بگذار کرده ام
بیا چار دم
سک بنبره



میشم رجبی